

در صفحات دیگر:

از: مارکس

تبدیل شدن ارزش (و بنوبه خود قیمت)
قوه کار به مزد- فصل ۱۹ از جلد اول کاپیتال

از: منصور حکمت

* ترک کمونیسم کارگری

بخشهایی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۰
کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران- آذر ۱۳۶۶

* بخشهایی از سخنان در کنگره ۴ کومه له

* سخنرانی در کنفرانس تشکیلات آلمان

حزب کمونیست کارگری- نوامبر ۱۹۹۹

از ایرج فرزاد:

* به یاری طبقه خود بشتابیم!

* جدلی در راستای تعمق بر مبانی کمونیسم

* در ستایش سقوط!

آینده انسان

میچیو کاکو - ۱۰

ترجمه ای از ایرج فرزاد

"وگت" ها و مارکس ها

در پیوستگی تاریخی

ماجرای جدال بین مارکس و "آقای وگت" (vogt) حاوی درسهای بسیار ارزنده ای است.

برای پی بردن به اهمیت نقد بیرحمانه مواضع "کارل وگت" از جانب مارکس در جزوه ای به نام "آقای وگت"، نوشته شده در ۱۸۶۰، اشاره به زمینه های آن جدل و جایگاه و شخصیت وگت و نیز مبنای اتهاماتی که وگت متوجه مارکس کرده بود، ضروری است:

وگت یکی از سرشناس ترین و با نفوذترین عناصر در میان دمکرات های آلمان و انقلابی "قدیمی" بود که در سال ۱۸۴۹ در پی سلطه ضدانقلاب در آلمان، مجبور به فرار به سویس شد. او "دانشمند" بزرگی بود که حتی به عنوان یکی از نمایندگان اصلی "ماتریالیسم طبیعی- تاریخی"، خصوصا از طرف نخبگان علمی بورژوازی به عنوان اصل نماینده آن سیستم فکری در تقابل با سیستم نظری "بدلی" مارکس و انگلس، علم شد. او نه تنها در میان دمکرات های آلمان، بلکه هم چنین در میان مهاجرین انقلابی بین المللی، بویژه در میان لهستانی ها، ایتالیایی ها و مجارها از نفوذ وسیعی برخوردار بود.

مارکس هنوز بر نوشتن و تکمیل اثر عظیم و سرنوشت ساز خویش، کاپیتال، خم شده بود و به پایان رساندن آن پروژه مهم زندگی اش را علیرغم تمام مشکلات در زندگی شخصی در اولویت قرار داده بود. اما مارکس، همزمان در انترناسیونال کمونیستی، حزب واقعی طبقه کارگر، شخصیت بی بدیل و اتوریته ای بلامنازع بود. نشانه گرفتن آن جایگاه و زیر سوال بردن اتوریته سیاسی و معنوی و تنوریک مارکس، نمیتوانست مستقیما از جانب بورژوازی اروپا انجام شود.

وگت، با دل گرمی و پشت بستن به حمایت وسیع در میان دمکراتها و سوسیالیست های مهاجر و فراری، آن وظیفه را

چاپ شد. زمانی که "کارل لیبکنشت"، از اعضای برجسته انترناسیونال کمونیستی و مخبر یک روزنامه آکسبورگ، آن شایعات بلیند را گزارش داد، وگت آن گزارشات را به عنوان توهین و افترا به دادگاه احاله داد و از آنجا که هیچ مدرک مستند علیه او وجود نداشت، محاکمه را بُرد و لیبکنشت، محکوم شد.

با اینحال مارکس "خشن"، در آن مقطع هنوز تصمیم داشت به آخرین امکانات قانونی و حقوقی در دفاع از حُرمت خویش و جمع انترناسیونال متوسل شود. مساله اتهامات وگت را به دادگاهی در آلمان حواله کرد، اما درخواست او رد شد.

اینجا دیگر، پس از پیروزی وگت در دادگاه علیه لیبکنشت و رد تقاضای مارکس برای رسیدگی به اتهامات وگت در دادگاه، مارکس تصمیم گرفت، قاطع و سرسخت، و در ظرفیت شخصی وگت را سر جای خود بنشاند. چه، بی تفاوتی او، فی الحال تردید و تزلزل را در صفوف لایه انسانی انترناسیونال بوجود آورده بود. لاسال در واقع سخنگو و نماینده آن تردید و تزلزل ها بود.

نوشته مارکس علیه وگت، پُر از طنزگزنده است که شخصیت قلابی وگت و جایگاه و نقش او را در میان لایه غرق شده در خرافات "دموکراتیک" و ذهنیت مُسلط بر سوسیالیست های فراری و روحیه باخته را، سکه یک پول کرد. قاطعیت مارکس در دفاع از حُرمت انقلابی خویش و حقانیت انترناسیونال کمونیستی، ورق را بسرعت برگرداند. لاسال، گفت، ارزیابی اش اشتباه بوده است و تعدادی دیگر از میان همان دواير "دمکرات" اسناد و مدارک پرداخت مقرر و واجب به وگت از طرف ناپلئون را انتشار دادند. بعدها در میان اسناد دولت ناپلئون مدارک و "قبض" های واجب دریافتی وگت نیز افشا و علنی شد. کار آقای وگت، موجب بگیری ناپلئون و دلگرم به حمایت معنوی خیل مذبذبه های دمکرات و ضد خشونت و انبوه "دانشمندان" اهل مسامحه و سازش، در پیش بُردن سناریو سخیف خویش به رسوایی و بدنامی کشید. هنوز هم پس از سالها، بسیاری از پرفسورها و بازگشت کنندگان "انتقادی" به مارکس، آن حرکت انقلابی مارکس در مواجهه با وگت را، آنهم درست در بحبوحه نوشتن اثر تاریخساز او، کاپیتال، شایسته یک انسان اهل علم و "مناظره" و "دیالوگ" نمیدانند!!

آیا آقای وگت، و سُنّت های او، در میان مدعیان جعلی علم و مارکسیسم "هم میهن" نیز، هواداران و پیروانی پیدا نکرد؟

فقط کافی است به کمپین وگت های به مراتب بی مقدار تر وطنی بویژه پس از انتقال طبقاتی آنان پس از آوریل ۱۹۹۹ اشاره کنم. برخی روزنامه های تحت سرپرستی مهاجران ایرانی و یا به تعبیر خود، "تبعیدیان" ایرانی، به نقل از آن جماعت، و به استناد پیشینه مشترک سیاسی گذشته آنها با منصور حکمت، اتهام دریافت کمک مالی از اسرائیل را "مدرک" انکار ناپذیر تصویر و تفسیر کردند. اگر وگت "انقلابی سابق" بود، اینها علاوه بر آن پیشینه انقلابی با منصور حکمت، دستکم تا مقطع

آگاهانه، و چنانچه بعدا نیز اثبات شد، با دریافت موجب و مقرر از ناپلئون، از مدتها قبل آن را پذیرفته؛ و داوطلبانه در ازاء مُزد، به خدمت ارتجاع در آمده بود.

آقای وگت یک نوشته "افشاگرانه" منتشر کرد که وسیعا از جانب دواير بورژوازی مورد حمایت قرار گرفت. در این افشاگری او نوشته بود که جمعی که در اطراف مارکس در لندن گرد آمده اند، یک عده انسانهای عُقده ای اند که آرمانشان بجای دمکراسی و مسالمت و صلح، "دیکتاتوری پرولتاریا" است. اما نوشته وگت از مدح و ثنای خشونت گریزی؛ و تمسخر و استهزاء و تحقیر "دیکتاتوری" فراتر رفته بود. نوشته بود، مارکس از عوامل جاسوسی و نفوذی پلیس مخفی رژیم آلمان است، اگر نه چگونه ممکن است هر کسی که به او نزدیک شده است، به اسارت در آمده و یا کشته شده است و اما مارکس به هزینه یک عده انسانهای مسخ شده، در انگلستان زندگی مرفه و اشرافی دارد و مشغول عیّاشی است!

مارکس قاطعانه تصمیم گرفت که این اتهام را که هدف اش در واقع تعرض به جایگاه او و انگلس و موقعیت انترناسیونال بود، بی پاسخ نگذارد. تعدادی از هواداران "مُودب" او، از جمله "لاسال" به مارکس توصیه کردند که خود را "کنترل" کند و به جای پرداختن به یک عنصر کم خاصیت و "دهن به دهن" شدن با او، به کار "پایه ای" و نظری خویش، نگارش کاپیتال، ادامه بدهد. اما مارکس نمیتوانست به این توصیه خود فریبانه و ساده لوحانه عمل کند. اگر عنصر مشکوکی چون وگت، با آن نفوذ در میان سوسیالیستهای فراری و دمکراتها و نیز در میان دواير علمی جهان بورژوازی، توانسته بود، نویسنده کاپیتال را انسانی مرموز و سر در دواير جاسوسی دولت آلمان، تصویر کند، کسی دنبال افکار "عمیق" او نمی رفت و انترناسیونال زیر علامت سوال بزرگی قرار میگرفت. می بایست این شارلاتان را مستقیما و بدون وارد شدن به "جدل سیاسی" سر جای خود نشانده. طرف با بمب بنزین و کبریت در دست، با هدف از پیش برنامه ریزی شده و در راستای ماموریت محوله، برای آتش زدن تصویر سیاسی مارکس و انترناسیونال، سر کوچه را قَرَق کرده بود، نمی شد با چنان ارادل و اوباش و "دکتر - لومپن" ها وارد بحث بر سر "اختلاف نظر" شد.

خیر! مارکس خام نبود. نمی شد قرار گرفتن آن آدمکها را در صف ارتجاع نادیده گرفت و در مقابل با آنها بر سر مضار و خطرات آتش سوزی، با "متانت" و وقار وارد بحث سیاسی و پولمیک و مناظره و دیالوگ شد. این مکان که معمولا توجیه وادادن روشنفکران مذبذب و ترسو، امثال و اعقاب لاسال، در برابر ارتجاع بود، برای مارکس جنگجو و رزمنده سازش ناپذیر انقلاب کارگری، نا آشنا و بیگانه بود.

مدت کوتاهی قبل از انتشار نوشته وگت، یکی از مهاجران جمهوریخواه به نام "کارل بلیند" (Karl Blind) در برابر تعدادی کمونیست اعلام کرد که وگت از ناپلئون پول و موجب دریافت میکرد. این نکته در یکی از روزنامه های لندن نیز

نوشتن نامه سرگشاده به "عالیجناب مجتبی خامنه ای"، در ۱۰ اوت ۲۰۲۶، عملا و رسماً در کنار سپاه پاسداران و دوائر امنیتی رژیم اسلامی قرار گرفت.

این مساله که آیا این موجودات چون سلف خویش، وگت، نیز دستمزد و حقوقی هم از دوائر امنیتی گرفته اند تا در پوشش "تدارک کمونیستی" و یا "کارگر کارگر" گفتن، بنیانهای کمونیسم کارگری را در اذهان جامعه تخریب کنند و به ترور شخصیت منصور حکمت در ازاء مزد نیز ادامه بدهند، هنوز دقیقاً و با "مدرک" قابل اثبات نیست. اما یک حقیقت روشن است: دوائر امنیتی رژیم در یار گیری و جاسوس سازی از میان این طیف، دست بازتری دارند. از این نظر به باور من یک ذره نباید دچار این توهم شد که گویا "انتقال طبقاتی" خیل شورشیان آوریل تا این منزلگهی که بهمن شفیق در حال حاضر در آن اطراق کرده است، هنوز میتواند در چهارچوب "جدل داخلی" بین منشویسم دوخردادی و کمونیسم کارگری، حول تفاوتهای "سیاسی و تنوری" در نظر گرفته شود. یک آدمک از این خیل، درست در این شرایط دارد به منشا تولد دگر باره خود ارجاع میدهد، بدون اینکه کوچکترین ایرادی به یکی از راس های "تنوریک" شورش استعفا از کمونیسم در آوریل بیادماندهی ۱۹۹۹ را طرح کند. این همسویی با بهمن شفیق مدافع دوائر امنیتی رژیم اسلامی در این روزها، صرفاً یک هم خطی سیاسی و "تنوریک" نیست. امثال این موجودات خیال نکنند، که میشود در پس عبارت پردازی ها، در نقش قبل از افشا شدن سر منشا و "منبع" کمپین ضد کمونیستی آقای "وگت" قرن نوزده و بهمن شفیق سال ۲۰۲۶ فقط صرفاً چون یک ضد کمونیسم کارگری و فعال بد نام ترور شخصیت، "اختلاف سیاسی" را به ساده لوحان بقبولانند. اینها ناسالم و غیر قابل اعتماد "از آب در آمدند". از این موجودات باید جدا "برحذر" بود.

در تاریخ معاصر ایران، شاهد بوده ایم که در میان آن طیف از توابعین که به پرنسپها و موازین حزب و سازمان خویش پشت کردند، عناصری هم پیدا شدند که توسط سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی، به عنوان مُهره نفوذی، اجیر شدند. نمونه "عباس شهریاری" در ایام شاه؛ و همکاران دوائر امنیتی رژیم از میان توابعین حزب توده و تبدیل شده به عناصری از "موسسه تحقیقات و پژوهشها..."، زیر مجموعه وزارت اطلاعات و دایره اطلاعات سپاه، گویاست.

۱۲ سپتامبر ۲۰۲۶

تشکیل حزب کمونیست کارگری، هم حزبی و هم خط او بودند. ماجرای دو خرداد آنان را وسوسه کرد که برای پشت کردن به انقلابیگری، قید تعلق به حزب کمونیستی و انقلابی را بزنند. تا اینجا ما با نمودهایی از یک پدیده جدید در جنبش کمونیستی مواجه نبودیم. تقابل بین انواع رگه های سوسیالیسم، جدائی و انشعاب، بلشویسم و منشویسم، و صف آرانی بین رگه کمونیسم لاسال و پرودون و دترمینیستها با کمونیسم پراتیک مارکس جزئی انتگره از تاریخ جنبش کمونیستی و مصاف بین آنها بوده است. حقیقت مساله این است که رگه کمونیسم تکامل گرا در میان احزاب کمونیستی و در جنبش کمونیستی از همان دوره مارکس، قوی تر و ریشه دار تر بوده است و بستر اصلی. برعکس، خط نقد ترهای فونر باخ، خط سلبی مارکس در کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی، همواره در اقلیت؛ و رگه انتقادی و گروه فشار بوده است. آنچه که به عنوان وجه مشخصه انتقال یافتگان، هویت سیاسی "جدید" آنان را برجسته کرد، آن تعلق به سوسیالیسم دترمینیست و تقدیس تعلق دروغین "کارگر کارگری" آنها نبود. اینها عملاً، در ورای عبارت پردازیها، وارث سنتهای وگت شدند.

بسیاری دیگر از دواير ناسیونالیسم کُرد، که برخی از سر قافله ها ایام رفاقت با منصور حکمت را هم تجربه کرده بودند، اتهام وابستگی به ساواک را به فعالان کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت منتسب کردند. چه همان وقت و چه بعدها مشخص شد که خود حضرات سر در آخور مقامات و نهادهای امنیتی سران مرتجع و شیوخ حاشیه خلیج؛ و نیز مواجب بگیر دستگاههای امنیتی احزاب ایلایاتی حاکم در "اقلیم" کردستان عراق بودند.

هنوز نمیتوان با قاطعیت و مُستدل گفت که روسای اسباب کشی سیاسی در خلال این ۱۸ سال، تا چه اندازه به قعر قوم پرستان مرتجع و ضد کمونیست سقوط کرده باشند. اما یک حقیقت را بروشنی میتوان در سرنوشت اینها دید:

اینها و آقای وگت، بر متن یک سنت مُنحط و در سیستم ضد کمونیسم طبقه بورژوا، پیوستگی تاریخی شان را تداوم بخشیده اند. آویزان شدن به کارگر و ادعای اینکه آن جماعت بخاطر اینکه منصور حکمت میخواست حزب کمونیست کارگری قدرت سیاسی را بدون طبقه کارگر تصرف کند، فقط تلاشی ناشیانه برای پنهان کردن تعلق مکتبی به خط و سنت وگت بود.

من این مطلب را تا همینجا در نیمه اول ژوئیه ۲۰۱۷ نوشتم.

طی این سالها تغییرات زیادی در میان "وگت"های موسوم به "شورشیان آوریل ۱۹۹۹" روی داده است. "رفیق" بهمن شفیق مقطع آوریل ۱۹۹۹، همانی نیست که در توجیه پیوستن به جریان دوخرداد، آن عزم به اسباب کشی سیاسی را در پرده "تزهائی در باره انترناسیونال کمونیستی" فرموله کرد. او "پس از استعفا"، همراه با اکثریت قریب به اتفاق "شورشیان آوریل"، همه پرنسپهای انسانی را زیر پا گذاشتند و با

ثروت کمونیسم کارگری

**بخشهایی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۰
کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران - آذر ۱۳۶۶**

نتوانسته آن شکافی را که با جنبش کمونیستی بوجود آمده، که من آنجا بصورت شکاف بین کمونیستی واقعاً موجود با طبقه اجتماعی که این کمونیسم به آن مربوط است از یکطرف؛ و از طرف دیگر با تنوری انقلابی که این کمونیست میبایست از آن ناشی شود، توضیح دادم. چرا نتوانستیم از این شکاف عبور کنیم؟ اگر نتواند از سوسیالیسم خرده بورژوایی، یک گذار جدی، به کمونیسم کارگری بکند. من اینجا میخواهم یک مقداری در این مورد توضیح بدهم.

اگر ما بخواهیم خوشبین باشیم و حزب را با آنچیزی که میگوئیم قضاوت کنیم بنظرم اینطور میشود مشخصات حزب کمونیست ایران را تعریف کرد:

اول اینکه حزبی است در تلاش برای تحکیم کمونیسم کارگری و این دو معنی اساسی دارد: یکی کمونیسم بمثابه یک پدیده کارگری در تفکر و تعلقش؛ و دیگری کمونیسم بمثابه یک واقعیت اجتماعی، یعنی یک حزب کمونیست کارگران باشد، واقعاً کمونیسم یک حرکت کارگری باشد، حرکت آچار بدستها باشد، بقول اهالی انقلاب بلشویکی. کسهائیکه از پشت ازار کار آمده اند. نه کسهائیکه کلا به پرولتاریا یک مفهوم فلسفی دادند، از کارگر بودنش انتزاع کردند و تبدیلش کردند به ناجی عصر حاضر، حالا این دیگر مهم نیست کی؟ هر آدمی با هر پیکری میتواند برود توی آن پرولتاریا! باین اعتبار که به این روش اعتقاد دارد.

بحث ما اینجا این است که پرولتاریا به همان معنی مادی روزمره ای که در اقتصاد از آن حرف میزنیم و ارزش اضافه تولید میکند، جنبش کمونیستی؛ جنبش کمونیستی یک جنبش این پرولتاریا باشد، این یک حرکت اجتماعی است. در تعقل و تفکرش هم باید کمونیسم تعبیر و تفسیری باشد از منافع این پرولتاریای واقعی. و مثالهای زیادی میشود زد راجع باینکه چرا اینطور نیست.

برای مثال در دستگاه فکری کمونیسم واقعاً موجود امروزی، همیشه طبقه کارگر نسبت به کمونیسم بعنوان "شخص ثالث" ظاهر میشده، حتی در رادیکالترین آن.

اگر شما به تنوری پیوند نگاه کنید؛ کمونیسم در این دیدگاه قبلاً و جدا از طبقه کارگر و گرایشاته وجود دارد و حتی یک پروسه ای باید به یک عامل خارجی خودش پیوند بخورد! یعنی لحظاتی در تاریخ است که میشود از کمونیسم حرف زد قبل از اینکه این هنوز حرکت کارگری باشد.

به این ترتیب، این حتی تا حدی تنوریزه شده است. حتی وقتی به تنوری پیوند انتقاد میکنیم، انتقادی که ما روی تنوری پیوند کردیم، عملاً این را دوباره با خودش حمل میکند. یعنی اگر ما بخواهیم کمونیستهای راسخی باشیم و لنیست باشیم و غیره، حزبمان را میسازیم. من با این حکم مخالفتی ندارم کاملاً درست است یعنی هنوز

بحثی که من دارم بیشتر یکنوع جمعبندی از وضعیت حزب است و میخواهم حزب و "کمونیسم کارگری" که یکسال گذشته مطرح شده در یک پرسپیکتیوی بهم ربط بدهم و راجع به آن یکمقدار صحبت کنم. فکر میکنم لااقل این امکان را میدهد که مجموعه مسائل متفرقه ای که ما اینجا و آنجا گفتیم یا مجموعه تلاشهایی که کردیم زیر یک چتر دورنمای واحدی بیاورم. لااقل به سهم خودم تلاش کرده باشم و بگویم؛ این مسأله کجای تصویر عمومی حرکت ما باید قرار بگیرد، چه اهمیتی پیدا میکند و کجا برای ما مطرح میشود؟ و با این ترتیب به سهم خودم این تصویر را بدهم از آنجائیکه حزب ایستاده و به آنجائیکه حزب باید برود. و در عرصه های مختلف به هر کدام از معضلاتش اشاراتی بکنم. راجع به اینکه حزب کمونیست چطور پیدا شده خیلی صحبت کردیم.

روی خود متن مصاحبه هایی که بعد از کنگره ۲ با نشریه کمونیست کردم، آنجا یکمقدار نظر خودم را راجع باین توضیح دادم که چطور حزب کمونیست یکنوع تبلور عناصر جدید و مؤلفه های جدیدی در چپ ایران است که به هر حال خودش را بتدریج بصورت یک تشکیلات مجزا را نشان داده و انعکاس یکنوع رادیکالیزه شدن چپ ایران است، انعکاس درجه ای روآوری به طبقه کارگر است، انعکاس درجه ای تدقیق تنوریک است؟ و غیره

آنجا صحبت کردم که اگر این حزب نتواند این حرکت را تا انتها ببرد، تا جائیکه پایگاه اجتماعی خودش را، این پایگاه اجتماعی منظورم فقط نفوذ اجتماعی اش نیست، پایه اجتماعی تفکرش، پایه اجتماعی سیاست ریزی خودش و پایه اجتماعی سیاست ریزی خودش و پایه اجتماعی که هر روزه در پراتیک هر روزه اش، این را از خورده بورژوازی بطور قطعی از خورده بورژوازی به طبقه کارگر منتقل نکند، که این شاخصهائی دارد بنظرم. اگر نتواند این کار را بکند در تحلیل نهائی یک "حزب خوب چپ رادیکال" بوده در یک دوره معین. ولی به آن سنوال اصلی کمونیسم امروز نتوانسته پاسخ بدهد. و آن این است که چرا کمونیسم یک پدیده غیر کارگری شده است؟ چرا کمونیسم نسبت به اوضاع سیاسی انقلابی کم تاثیر شده است؟ چرا دچار بحران است؟ چرا بطور عمومی در تفوق با رویزیونیسم هستیم؟ و غیره.

احزاب و طبقات دیگر؟

در هر کشوری که نگاه میکنید همیشه مسائل و معضلاتی هست، صف بندی‌هایی هست که نیروی کارگران دارد مایه تقویت یک جریاناتی میشود که آن همیشه به قدری نزدیکتر از طبقه کارگر است. جناح چپ بورژوازی است، سوسیال دمکراسی است، خلق گرانی است.

همیشه یک جریانی در اجتماع هست که آن طرف مسأله قدرت سیاسی از بورژوازی است، که بر سر کار است، سعی میکند بگیرد. و طبقه کارگر با این انتخاب مواجه است که؛ بروم پشت این یا بروم پشت آن، و میرود پشت آن.

همیشه هم میرود پشت آن، برای اینکه شاید این نزدیکترین حالتی است که یک پیشروی میتواند برایش وجود داشته باشد. بحث ما این است که طبقه کارگر بعنوان طبقه کارگر، با همه آلترناتیوهای خودش، یک نیروی واقعی اجتماعی باشد که داعیه قدرت دارد، متشکل است و آلترناتیو دارد.

معنی این را بعداً میگویم که معضلات اینطور شدن چقدر ربط پیدا میکند به آلترناتیو "همه چیز را داشتن"، و نه فقط منافع خودش را داد زدن. ولی به هر حال واقعیتش این است که، کاری که حزب ما میخواهد بکند این باشد که وقتی صحنه سیاسی ایران را در پنج سال - ده سال دیگر دارند می چینند، اینطور نباشد که بین ارتجاع و رفرم دعوا است و کارگران بعنوان نیروی که انقلاب میخواهند دارند روی رفرمیستها فشار میآورند که یک چیز بهتری به کرسی بنشانند، بلکه واقعاً دعوای بین انقلاب و ضد انقلاب باشد دیگر.

و پیروزی انقلاب بمعنی پیروزی اهداف انقلابی با روشهای انقلابی، دگرگونیهای انقلابی در جامعه باشد دیگر. این فقط با حالاتی مختلف است که طبقه کارگر خودش، با حزب خودش و اصلاً روی سیاست خودش به میدان آمده باشد. نه اینکه با "شاه برود" به میدان آمده باشد! حالا که شاه رفت، این سؤال باز بماند که: "چه چیزی باید جای آن بنشیند."! خود طبقه کارگر با "شاه باید برود و حکومت باید دست کارگرها باشد"، آنموقع هم میتوانست در میدان باشد، البته اگر کمونیسم کارگری یک واقعیت جریان میبود.

بنابراین یک تفاوت اساسی ما است، ما نمیخواهیم جوامع یک سیر پلکانی را طی کند، از یک رفرم کمتر به یک رفرم کمی بیشتر. یکجائی این پروسه باید قطع شود. بالاخره بخواهید یا نخواهید جامعه اینطوری راه میرود، اصلاً تمام تاریخ جوامع اینطوری بوده‌است. حالا فاشیسم یک دوره میآید و این روند را بهم میزند ولی بارها در کشورهای مختلف میآید.

میزند. ولی سیر پلکانی است که در جوامع سرمایه داری دارد اصلاحات میشود و افراد بشر، از آن آدمهایی که

این گره اساسی را روشن نکرد که باز هم در این تعبیر هم، به اعتبار روشن بینی تنوریک وقتی به آن نگاه میکنید بافتش کارگری نیست. میخواهم بگویم حتی در تبیین تنوریک رابطه خودش با طبقه کارگر بارها و بارها طبقه کارگر بصورت شخص ثالث ظاهر میشود. بطور مثال مقدار ادبیاتی که این کمونیست باید بنویسد؛ چطور به زبان کارگران حرف بزنید!

هیچ جریان اتحادیه ای تابحال مجبور نشده یک چنین جزوه ای بیرون بدهد که؛ ما باید بزبان کارگران حرف بزنیم! برای اینکه جریان اتحادیه ای بزبان کارگران تشکیل میشود و به زبان کارگران شکل میگیرد.

کمونیسم بنظم بخاطر تجدید نظرطلبی (روزیونیسم)، ولی در عین حال شاید بخاطر اینکه یک دیدگاه فلسفی عمیقی پشتش است، یک تعبیر علمی پشتش است، اجازه داده اینطور نباشد. حال اینکه تمام فلسفه وجودی این قضیه میبایست این باشد که؛ آن مبارزه اجتماعی را با این تعبیر علمی تقویت کند و بگذار سر جای خودش در جامعه. الان بنظر میآید تعبیر علمی اش نمایندگان خودش را دارند، تعبیر اجتماعی جای دیگری کار خودش را میکند.

به هر حال اولین مشخصه حزب ما باید این باشد بنظم، که اگر امروز میخواهد تفاوت خودش را با دیگران بداند؛ باید این گذار را بکند. گذار از کمونیسم طبقات دیگر، از سوسیالیسم طبقات دیگر به یک کمونیست کارگری. نه فقط در نفوذش، تعداد اعضایش و یا اینکه اعلامیه اش را کجا پخش میکنند بلکه در اینکه افقش، نگرانش، تعقلش نسبت بخودش و خود بخودیش که کارگری است. این به نظرم کاری است که ما نکردیم. ولی اگر بخواهیم یک جریانی که بخواهیم روی یک جریانی این اسم را بگذاریم، که میخواهد این کار را بکند و از آن حرف میزند، به هر حال حزب ما است. به نظرم باید یکی از وجوهی باشد که آگاهانه وارد تعریف حزب کمونیست از خودش باشد.

یعنی فعال ما باید بتواند راجع به حزب اینطوری حرف بزند که؛ هدف ما بلند کردن مرکز ثقل کمونیسم واقعاً موجود و گذاشتنش روی طبقه کارگر است، آنطوری که باید قاعدتاً باشد.

دومین مشخصه ای که ما میتوانیم تلاشهای ما را با آن دسته بندی کنیم، دومین جدولی که میتوانیم برای اینها بکشیم، این است که ما میخواهیم طبقه کارگر به یک آلترناتیو متشکلی در مبارزه بر سر قدرت سیاسی تبدیل شود. این را باز با بررسی از اوضاع ساسی - بین المللی میشود دید. چقدر تاریخ یا جوامع را کارگران و احزاب کارگری تعیین میکند؟ تا چه حد کارگر، به همان معنی انسانی - مادی که گفتم، از پشت نیمکت کارگاه میآید، آن کارگر تا چه حد، در هیئت خودش بعنوان کارگر در سیاست دخالت میکند، و تا چه حد بعنوان نیروی کمکی

قرار بود از سن ۸ سالگی، روزی ۱۶ ساعت، در معادن تاریک کار بکنند تبدیل شدند به یک کسهائیکه میتواند ۳۵ ساعت در هفته، در بعضی کشورها، کار بکنند. این دارد اتفاق میفتد، اصلاً نتیجه تبعی وجود طبقات است. ولی آنچه‌ای که ما می‌خواهیم راه نجات بشر در این نیست، ما می‌خواهیم اینجا قطع شود و همان سیستم بورژوازی موجود در تقابل با یک آلترناتیو دگرگون کننده ای قرار بگیرد، نه یک پله بهتر از خودش، این یعنی طبقه کارگر بعنوان یک طبقه مستقل در میدان. تاریخ ایران را هم که نگاه میکنید این حالت وجود نداشته و حتی تا همین امروز هم به سختی وجود دارد.

نکته دیگری که باز تلاشهای ما را معنی میکند و در واقع انرژی مان را تقسیم میکنیم و روی آن نیرو می‌گذاریم بر سر سرنگونی جمهوری اسلامی بر طبق آن استراتژی که داریم، طبق برنامه ای که دادیم. مسأله سرنگونی یک رژیم معین در یک کشور معین یکی از مشخصه های فعالیت ما است، یعنی بدون این میشود گفت آنهای دیگر روی هوا میماند.

به هر حال ما یک جریان درگیر مبارزه سیاسی - نظامی در ایران هستیم.

این را بیشتر توضیح میدهم چون یک برنامه داریم و بارها روی خط مشی تاکتیکی صحبت کردیم. ولی به معضلات این در ایندوره برمیگردم، به مسأله سرنگونی و معضلاتی که در امروز برایمان مطرح است، به مسأله قدرت سیاسی در ایران و در همین رابطه مشخصاً با جمهوری اسلامی.

و بالاخره چهارمین مؤلفه ای که تلاشهای مان میتواند با آن تعریف شود دامن زدن به یک ترند بین المللی همفکر با خودمان و هم عمل با خودمان است. حالا ممکن است بگویند؛ این کار را نمیکنیم! ولی باشد، حزب کمونیست اگر بخواهد این تصویر همه جانبه ای از خودش بخودش بدهد تا بفهمد کجایش سوراخ و حفره ای دارد، یکی این است که واقعاً حیات و ممت ما به این ربط دارد که چقدر بتوانیم با بخشهای دیگر طبقه کارگر بین المللی به همین ترتیب پیوندی برقرار کنیم. این معنی اش این است چطور احزابی مثل خود ما، گروهبندی های کمونیستی مثل ما میتوانند در کشورهای دیگر ی شکل بگیرند. این هم یک عرصه مهم است. وقتی این عرصه ها را رویهم بگذارید، بنظرم چهار تا کار متفرقه ای که بطور تصادفی بدست آوردیم نیست، اینها جزئی از یک نگرش یکپارچه است، از یک درکی نسبت به اساس مبارزه طبقاتی است. مبارزه سیاسی و مبارزه انقلابی یک مبارزه طبقاتی است و اهداف این مبارزه طبقاتی کسب قدرت سیاسی و شرایط اجتماعی جهانی کسب قدرت سیاسی و پیروزی این مبارزه طبقاتی است. همه اینها یک تصویر مارکسیستی از کاری است که یک کمونیست باید بکند.

ولی حزب ما بطور مشخص میتواند بنظرم این تفکیکها را در فعالیتی که دارد میکند بوجود آورد. آن کاری که من الان می‌خواهم بگویم؛ در شرایط امروز ما کدام خشت را باید روی کدام خشت بگذاریم؟ کدام موانع را باید از سر راه برداریم؟ در رابطه با هر کدام این روندها چکار بکنیم؟ من اشاراتی به اینها میکنم.

این را هم بگویم؛ بنظرمن این لغت کمونیسم کارگری را هی بکار میبرم، این یعنی چه؟ و اگر یک حزبی روی خط کمونیسم کارگری باشد، الان از این جلساتش بلند شد و رفت بیرون چکار میکند و مشغول چه فعالیتی میشود؟

برای اینکه کمک کنم این حزب واقعاً فعالیتش را در دستور خودش بگذارد، پایه های نگرشش به جامعه بیرون خودش آنچه‌هایی است که گفتم. شرایط مشخصی که امروز با آن روبرو است، در رابطه بامسأله کمونیسم کارگری بعنوان یک نگرش، بعنوان یک خودآگاهی و بعنوان یک بازخوانی انقلاب پرولتری ما احتیاج داریم در مارکسیسم مارکس، انگلس و لنین یک دستکاری - یک بازیابی بکنیم. با آنچه‌ای که من از مارکسیسم آموختم، از منابع بعد از مارکس، انگلس و لنین یا به عنوان چیزیکه در عملکرد احزاب چپ می بینیم، یا بعنوان قطب هایی که روسها روی آن ساختند از زمین تا آسمان با هم فرق دارند.

به نظرم برای بازیابی آن، نه فقط به عنوان یک امر اشرافی بفهمیم که؛ "بله ما مارکسیست!"، بلکه به عنوان تبدیل کردن آن به یک نگرش بیان شده، استدلال شده در سطح جامعه که بتواند دیگران را حول خودش جمع بکند. به نظرم این احتیاج دارد اولاً به یک بازخوانی و باز بینی جنبش کمونیستی، تاریخ جنبش کارگری. این تاریخ را برای ما نوشتند و در مقاطع مختلف توسط طبقات دیگر نوشتند. تاریخ روسیه را آنطور نوشتند و.....

در تمام مقاطع توسط طبقات و اقشار دیگر نوشتند. تاریخ انقلاب روسیه را آنطوری نوشتند، تاریخ جنگ داخلی اسپانیا را بالاخره از روی فیلترهایی نوشتند. تاریخ تفرقه ها و انشعابات را آنطوری نوشتند، تاریخ مبارزات اقتصاد را از ایده یکی نوشتند. وقتی نگاه میکنید، واضح است مجموع اینها بالاخره یک تصویر عمومی از آن تاریخ بدست میدهد ولی هنوز انتقاد مورخ را توضیح نمیدهد که مورخ کی است؟ مورخ به کدام طبقه اجتماعی تعلق دارد؟

آنچه‌ای که در بحث شوروی است و ر. امیر(حمید تقوائی) اشاره کرد، بنظرم مسأله شوروی از آنجا حائز اهمیت است که این محور اساسی پیدا کردن یک خود آگاهی کمونیستی در عصر ما است. برای اینکه آن کمونیسمی است که پیروز شده و لنین همراهش بوده، و به آن نتیجه رسیده است. اگر کسی بخواهد بگوید؛ "کمونیسم میتواند پیروز شود"، باید تکلیف این تجربه

را روشن بکند و بگوید چه چیزش را قبول دارد و چه چیزش را قبول ندارد و تمام درسهای تئوریک و تاکتیکی - تشکیلاتی که این تجربه یا خودش بد آموزیها و آموزشهای است که ببار آورده.

تکلیف این را باید روشن کند کدام آن را قبول دارد و کدام آن را قبول ندارد، چرا این تجربه به اینصورت پیش رفت؟ بنابراین یک نگرش تاریخی روی شوروی لازم است.

یک نگرش دیگر روی تاریخ جنبش خودبخودی طبقه است. خیلی راحت همه اتحادیه ها و سندیکاها را پذیرفیم، یا لااقل آن تاریخی که به ما میدهند اینطور دسته بندی میکنند؛ اتحادیه ها و سندیکاها، اینها تشکلهای اقتصادی طبقه است و غیره. بنظرم اگر بروید این تاریخ نگاه بکنید، می بینید که در هر دوره ای، در هر مقطعی، کنار هر اتحادیه ای که وجود داشته است، کمونیستهای بودند که میگفتند؛ از این بهتر میشود طبقه را از نظر اقتصادی سازمان داد یا حتی اشکال دیگری را پیشنهاد میکردند. یا حتی همان اتحادیه را پیشنهاد میکردند اما مضمون اقتصادی دیگری را برایش پیشنهاد میکردند. ولی جنبش کمونیستی امروز فعلاً به مقوله اتحادیه ای فکر میکند که از تعبیرات طبقات دیگر گذشته و آن تعبیر جزء لغت شناسی این چپ است، راجع به تعریف از خودش و رابطه اش با جنبش کارگری.

بنابراین یک نگرش تاریخی به این موارد لازم است، همینطور به لحظات تاریخی، پیدایش فاشیسم در اروپا، پیدایش مجدد مذهب، پا گرفتن مذهب در بلوک شرق، رهائی آفریقا. بالاخره قرار است همه به عبدالناصر بچشم خوب نگاه کنند؟ به نظرم طبقه کارگر به عبدالناصر بچشم خوبی نگاه نمیکند، نباید نگاه کند، نماینده سیاسی بورژوازی است در عصر امپریالیسم و عصر انقلابات پرولتری یعنی در آلترناتیو قدرت طبقه کارگر آنجا است. فقط آلترناتیو قدرت امپریالیسم و کلونیالیسم نیست که! یا مصدق، یا تمام رهبران شمال آفریقا، زامبیا و تانزانیا و آنگولا و امثالهم.

بالاخره نگرش مستقل طبقه کارگری باید جای تاریخی اینهارا روشن کند، جای تاریخی این وقایع مثل مبارزه ضد کلونیالیستی، مبارزه ضد استعماری - ضد امپریالیستی ملل را روشن کنند. بنظرم در آن چهار چوب یک روایت تاریخی بدست بدهد و دادن این روایت تاریخی که شما بگویند؛ "من اینطوری فکر میکنم"، ضروری است. برای اینکه مارکسیسم خودش بدون اینکه برگردد و به جهان معاصر خودش و حتی به جهان گذشته خودش را اینطوری تفسیر کند، این هنوز پا نگرفته است.

بخش دیگری از این خودآگاهی کمونیسم کارگری باز کردن مجدد تئوری مارکسیسم است به نظرم. از فلسفه اش تا اقتصادش تا تعبیر سیاسی اش، وقتی نگاه

میکنید، دستکاری شده و کج و معوج شده است.

جای ماتریالیسم دیالکتیک را میدانیم که چه نشاندند، **دترمینیسم تکنولوژیک نشاناند.** از طرف دیگر، **هرچه به سمت شرق میرویم، عرفان نشاناند.** و هیچ جا ماتریالیسم پراتیک، که در ایدئولوژی آلمانی مترادف کمونیسم به کار میبرد، هیچ جا این معنا نمیشود که ماتریالیسم دیالکتیک - ماتریالیسم پراتیک است. نه به اشراق و مذهب جدیدی تحت نام مارکسیسم، که تحت نام مارکسیسم در خیلی جاها اشاعه پیدا کرده، ربط دارد و نه به آن تکنولوژی که همه چیز را جلو میبرد، نیروهای مولده همه چیز را سر و سامان میدهد، که از رویزیونیسم روسی بیرون زد.

یک نوع ماتریالیسمی است که اجازه میدهد بشر آگاه بخصوص طبقه کارگر آگاه در حیات خودش دخالت بکند و در عین حال ماتریالیسمی است که در آن شرایطی که در آن دخالت صورت میگیرد بدرستی شناخته شود. این را باید رفت و روی آن کار کرد - **من نمیگویم که باید رفت روی فلسفه کار کرد** - میگویم ما باید روی **متدولوژی جنبش کمونیستی فعلی مرزبندی داشته باشیم** که روشن باشد کسی که می آید و عضو حزب کمونیست میشود یکطور دیگری بار آمده است، این آدم راجع به جامعه طور دیگری فکر میکند، دامنه اقتدار خودش و طبقه خودش را طور دیگری محک میزند.

تئوری دولت یک نمونه است. تئوری سوسیالیسم چه اساساً؟ مثل روز روشن است، آنچیزی که به خورد ۹۹٪ مردم جهان از تئوری سوسیالیسم داده شده است، "سرمایه داری دولتی" است دیگر.

اگر کمونیسم کارگری آینده ای دارد یکی از طرق داشتن آینده این است که بتواند "سرمایه داری دولتی" را جارو بزند و کنار بزند، راجع به آن بنویسد. بابا! نه اینکه این سوسیالیسم نیست، بلکه به این دلایل اصلاً "این" کمونیسم کارگری است، درست است، به این دلایل که یک زمانی مارکسیستها میگفتند؛ نباید برای جوامع الگو داد، برای اینکه الگو سازی کار ما نیست، تاریخ زنده الگوهایش را بدست میدهد. ولی وقتی برای جوامع الگو دادند، دیگر باید رفت سراغ الگویی که دادند و نقد کرد و گفت چگونه و چطوری با تعبیر از پیشی ذهنی یک مارکسیست راجع به آن جهت هائیکه جامعه باید بسمت آن برود، خوانائی ندارد.

الان هیچ جا نیست که کسی بگوید سوسیالیسم و فوراً نگوید؛ مالکیت دولتی! بعد اصلاً صحبتی نمیکند که **لغو کار مزدی** در میان باشد. طوری که وقتی میخواهید بگویند: سوسیالیسم الغاء کار مزدی است، **مجبور بشوید در حزب خودت پاندره سمینار بحث کنید که بابا! سوسیالیسم الغاء کار مزدی است. اصلاً انقلاب سوسیالیستی انقلابی بر سر لغو کار مزدی است.** اگر بتوانیم حرفی از پیروزی انقلاب سوسیالیستی بزنیم،

یعنی توانسته کار مزدی را لغو کند و مالکیت اشتراکی را برقرار بکند. اگر میخواهید شکست این را (مورد شوروی) بحث کنید، ببانید به من توضیح بدهید که چرا نتوانست کار مزدی را لغو بکند و مالکیت اشتراکی برقرار کند؟

میخواهم بگویم این دیدگاه اینقدر عقب است که اگر بخواهد، حتی در تعبیر و تفسیر تئوری مارکسیسم، از سوسیالیسم مارکس حرکت بکند باید بنشیند و روی این ابتدائیات بحث بکنیم. به نظرم میتواند در دراز مدت مجاب بکند. ولی این کمونیسم کارگری در این زمینه ها احتیاج به کار دارد.

و بالاخره تحلیل مشخص، الان کارهای مشخص زیاد است. نیکاراگوئه است، آفریقای جنوبی است، مسأله زن است، اتحادیه های کارگری است، رابطه انقلاب و رفرم است، خلع سلاح اتمی است. کمونیسم کارگری هم اگر بخواهد سری توی جنبش چپ در بیاورد، باید حرف مستقل خودش را داشته باشد و بتواند به اینها نشان بدهد که از یک نگرش متمایزی بیرون میآید. اینها را قبلاً خیلی جاها بحث کردیم.

ان عنصری که به نظرم در حزب ما میگوید؛ طرف عقل دارد، من میگویم آنجا است که میگویم رفیق ما کمونیسم کارگری را هضم کرده است.

وقتی کمیته حزب ما میفهمد که هیچ اقدام سیاسی ما نمیتواند وارونه تاریخ به نظر بیاید، طوری که اول آنقدر ریق مردم را در بیاورید و شکنجه بدهید و به گرسنگی بیاندازید، تا سوسیالیسم را بفهمند، برعکس این راه درست رهائی شان است!

من میگویم وقتی رفیق ما خیلی ساده میگوید؛ نشد، ما انقلاب کردیم وضع مردم همان روز اول بهتر شود، دارد به یکی از مؤلفه های خودآگاهی کمونیسم کارگری متوسل میشود، وقتی راجع به این حرف میزند.

میخواهم بگویم خیلی از این مؤلفه ها دارد توی ما عمل میکند بخاطر انتقادهایی که به دیدگاه های دیگر کردیم. وقتی پرنسبب های دیگری مطرح میشود، پرنسببهایی که در آن همیشه آگاه کردن طبقه کارگر علیه هر منفعت دیگری پیشی میگیرد، وقتی متکی کردن طبقه کارگر به منافع خودش پیشی میگیرد، به هر منفعتی حتی منفعت سازمانی.

وقتی ما پلیتیک زدن را در عرصه مبارزه طبقاتی رد میکنیم، اینها همه خصوصیات پایه ای مارکسیسم است. که امروز هر کسی بخواهد به آن دست ببرد و سیستم آن را بیرون بکشد، کمونیسم یک طبقه ای است که چیزی ندارد که از این روشهای خرده بورژوائی بدست بیاورد، در مارکسیسم.

میخواهم بگویم واقعاً چیز کمی نیست. ولی تحلیل مشخص از شرایط مشخص بدهیم، همین الان راجع به

نیکاراگوئه توی ما عمل میکند. میشود گفت نیکاراگوئه هم یک حکومت بورژوائی شبیه تایلند است و گذاشت کنار دست تایلند و رفت! خب حزب ما این کار را نمیکند، علت اینکه این کار را نمیکند، به نظرم داشتن یک تحلیل کنکرتی از نیکاراگوئه نیست، بلکه نقطه عزیمتش در تحلیل نیکاراگوئه این است که بالاخره مردم یک جایی امپریالیسم آمریکا را میزنند باید نشست و دقیقتر راجع به آن حرف زد. باید طوری حرف بزنید که هر مبارزه ای که علیه امپریالیسم و سرمایه شده احترامش در سیستم فکری ات بجا بماند و هر کجا بورژوازی خودی نشان داده محکوم شده باشد، میخواهم بگویم این خصوصیات در تحلیل مشخص بروز میکند.

چپ منزوی میتواند یک جایی بنشیند و راحت و غیر اجتماعی، به هر کسی که طرفدار هر دیدگاه تنوریزه شده دیگری نیست، بگوید بورژوازی و اپورتونیسم و غیره، بعد کاری هم به آن تاریخی که آن اپورتونیست و بورژواها ساختند نداشته باشد. خیلی اصولی هم گفته باشد. ولی به نظرم کمونیسم کارگری باید بتواند موضع اصولی و رادیکال و دگرگون کننده را در رابطه با جهان واقعی و در رابطه با تأثیر گذاری بر آن بگوید.

این به هر حال در رابطه با نگرش و خود آگاهی که این کمونیسم لازم دارد، در زمینه تاریخی، در زمینه تئوریک و در تحلیل مشخص جهان حاضر باید روی اینها باید کار شود.

بخش زیادی از این فعالیت که لیستی داده میشود به ستاد (دفتر سیاسی) که معلوم نیست پشت آن چه دیدگاهی است؟! آدم این دیدگاه را همیشه نمیگوید ولی خیلی معلوم است که همه این درد مشترک را دارند، که این لیست از اینجا ناشی میشود که ما میخواهیم نسبت به یکسری مسائل اتفاقات کنکرت تاریخی، از زاویه دید خودمان حرف بزنیم. آنجایی که لیست داده میشود بخاطر اینکه همه فرض میکنند، یک مقدار دیدگاههای عمومی مشترک است. خب حرف رادیکال در مورد جنگ زدند، ما میخواهیم حرف خودمان را بزنیم، با این نگرش ... همه فرض میکنند دیدگاههای عمومی مشترکی دارند. همه حرف رادیکال را روی جنگ زدند، ما حرف خودمان را روی جنگ بزنیم...

نکته دوم رابطه کمونیسم است با خود طبقه کارگر، یعنی تبدیل کردن کمونیسم به یک جریان کارگری. کارگری شدن به معنی مادی و ملموس کلمه است. من میخواهم بگویم چه چیزهایی امروز باید مشغله ما باشد و تا درجه ای بوده است.

یکی تبدیل حزب و ساختمانش و شیوه کار کرد آن با پدیده ای متناسب با وجود اجتماعی طبقه کارگر. به نظرم این یک جمله نیست. وقتی نگاه بکنید، کمونیسم با آن اخلاقیاتش، سنت فعالیتش، چطور تبلیغ و ترویج میکند، چطور دست به اسلحه میبرد؟ چطور نظیر خودش را بازتولید میکند؟

آن درک را بگذاریم و بعد این جمله را بگوئیم بی سر و ته میشود. ولی وقتی روی درک کمونیسم کارگری حرف میزنیم میتوانیم این را بگوئیم که: **اینکه وقتی کارگر معترض شد و سرش بوی قرمه سبزی گرفت و خواست برود کاری بکند، اولین کارش این است که بفهمد حزب سیاسی او را میخواهد یا نه، کاری به او می سپارد یا نه؟**

و چطور میتواند به آن حزب آویزان شود و چطور میتواند به آن حزب قلاب شود و با کمک آن حزب مبارزه کند. الان کارگر با هزار و یک طریق دیگر مبارزه میکند الا بطریق اینکه از طریق حزبی دست به مبارزه بزند، در صورتیکه خورده بورژوازی این کار را میکند دیگر. خورده بورژوا تا اعتراض را پیدا میکند می رود و یک سازمان خورده بورژوایی گیر می آورد و عضو میشود. ولی الان کارگر چکار میکند؟ می رود محفل درست میکند، نمیتواند بیاید با حزبی. از محفل درست کردن تا ماشین شکستن و تا رفتنش دنبال چریک فدائی، و دیگر اشکالی که راحت نمیتواند بیاید با حزبی. هم اعتراض کند، هم اعتصاب کند، هم زندگی کند، یکره هم قیام بکند. ولی همه اینها را در رابطه با حزب طبقاتی اش بکند، حزب ظرف اعتراض طبیعی طبقه کارگر نیست.

به نظرم این بخاطر عقب ماندگی نیست، کمبود مسأله تئوریک نیست، بلکه بخاطر اینکه این حزب یکجائی ایستاده که دروازه اش دور از دسترس است. دروازه تشکیلاتی را نمیگویم، مبارزه کردن بشیوه حزبی دور از دسترس است. ما روی این داریم کار میکنیم و به نظرم این معنی آن چیزی است که در دستور کمیته شهر، در دستور شرح وظایف میدانیم دارد این کار را پیش میبرد، دارد سعی میکند حزب کمونیست ایران یک ظرفی متناسبی باشد برای طبقه کارگر، حالا ممکن است هنوز برای خورده بورژوازی متناسب باشد آن را خورده بورژوازی میدانند.

ولی واقعاً برای یک کارگر خیلی ساده و طبیعی باشد، واضح است که آن رزمندگی مستلزم تحمل مخاطرات است. ولی دیگر احتیاجی به درک چیزهایی که نه در زندگی و نه در تعقلش قابل لمس است، نباشد، باید آماده تر و فداکارتر باشد ولی میتواند به عنوان کارگر در این حزب مبارزه بکند، این را ما باید بتوانیم بوجود بیاوریم.

بحث عضویت یک نمونه اش است، بحث شکل آرایشی که به خودمان میدهم یک نمونه اش است، رادیو ما یک نمونه اش است که چطور این رادیو دارد صدای کارگر میشود، بنابراین به آن گوش داد، میشود تکثیر کرد و میشود حرفش را زد. چطور روزنامه ما روزنامه ای است که خیلی ساده توسط کارگر گرفته میشود، توسط کارگر پخش میشود، توسط کارگر حوّلش بحث میشود. این را میتوانید از محتوایش گرفت تا فرمش،

همه اینها وقتی در سنت یک طبقه اجتماعی دیگری ساخته شده به وجود سیاسی - اجتماعی آن طبقه مربوط میکند. **وقتی شما میگوئید "عضو گیری"، عضو گیری میشود تئوریک.** به خاطر اینکه با یک قشر اجتماعی طرف است که تئوری مسأله زندگی همیشگی اش است. که وقتی مشکلی ندارد بی مشکلی خودش را تئوریزه میکند و از آن فلسفه بیرون میدهد. **میخواهم بگویم وقتی دارید با یک قشری به اسم خورده بورژوازی کار میکنید حتی مفهوم عضوگیری تان با توجه به آن قشر پرورش پیدا میکند و دریافت میشود.**

ما میخواهیم کارکرد مان، درک تشکیلاتی و فعالیت روزمره مان با وجود اجتماعی طبقه کارگر متناسب باشد. و بنظرم گامهای بزرگی در این زمینه برداشتیم. این یکی از آن عرصه هائی است که ما واقعاً که کار کردیم. ببینید **جنبش کمونیستی مفهوم رهبر عملی نداشت، کارگر پیشرو داشت.** و کارگر پیشرو را تعبیر میکرد به عنوان کسی که حرف سازمان را قبول دارد. مفهوم رهبر عملی را ما آوردیم در جنبش کمونیستی.

مفهوم کارگر آژیتاتور کارگری را ما آوردیم در جنبش کمونیستی و همه دارند میفهمند عجب عنصر خوبی است. انگار یک عنصر شیمیائی کشف شده یا بفهمند یک چیزهائی از این عنصر جدید تشکیل شده که طرف میتواند با آن کار بکند، شروع میکنند از آن استفاده کردن. این یک دست آورد مهم بود برای اینکه رهبر عملی کانال ورود به بحث کارگری شدن است.

حوزه های زیست و کار، و کار در محیط زیست و کار طبقه و سازماندهی خود طبقه در محیط زیست و کار خودش یک دست آورد مهمی بود در این زمینه.

بحثهائی که امروز در کمیته شهر ما راجع به عضویت در جریان است (لااقل در جریان است و در دستور است و فکر کنم به آن رسیده باشیم الان) مربوط باین مسأله است. بحث اساسنامه ما مربوط به این مسأله است. و به نظرم این یکی از آن عرصه هائی است که حزب کمونیست مستقل از شدت و سطح فعالیتش خوب کار کرده و توانسته پیش برود، گامهای بیشتری میشود برداشت بنظرم. ما خودمان اینکه زبان ما را چکار بکنیم، چطور تئوری را توی طبقه کارگر ببریم؟ خیلی حرف زدیم، این یکی از آن اقداماتی است که باید ادامه داد.

باید کاری کرد که مبارزه بطور حزبی با طبقه کارگر، شکل آسانی باشد. من میدانم که خورده بورژوازی رادیکال میگوید؛ آخه مبارزه خونین است و هر کسی آماده نیست. **ولی کی گفته مبارزه حزبی همیشه تکه خونین آن باشد؟!**

چطور اعتصاب نمیتواند جزئی از تجربه مبارزه حزبی باشد؟ جاهای دیگر بوده است. من میدانم اگر بخواهیم

خواهد بود.

این یک خاصیت چپ رادیکال شده، که در دوره های انقلابی فعال است و میشود گفت فعالترین احزاب سیاسی در دوره های انقلابی هستند - و در دوره های رکود، دوره هائیکه بالاخره هر کس دنبال کسب و کار خودش و طبقات در یک مبارزه روتینی با هم میفتند، که هر کدامش پایه های موجودیت اش را زیر سؤال نمیبرد، آنجا این چپ بی وظیفه میشود. خیلی جاها بی وظیفه میشود، خیلی جاها این بی وظیفگی تنوریزه میشود. **خیلی جاها این بی وظیفگی بصورت غیر ممکن بودن رفرم در جامعه سرمایه داری و غیره تنوریزه میشود و آن ارزشی که این مبارزه در این عرصه دارد، نه فقط برای کسب بهبود مادی طبقه کارگر بلکه برای آموزش طبقه کارگر، برای نقض جامعه سرمایه داری، برای متشکل شدن و متشکل نگهداشتن، برای رهبر تربیت کردن برای طبقه کارگر، اینها فراموش میشود.**

بنابراین یک مسأله ای که ما باید بتوانیم به آن جواب بدهیم، اگر بخواهیم حزبی در جهت کمونیسم کارگری ایجاد بکنیم، باید تکلیف خودمان را با مسأله حزب و رفرم روشن بکنیم. یک جنبه این کار، به یکی از زیرتیرهای بحث انقلاب و رفرم برمیگردد، به کار علنی است. من فکر میکنم کار علنی در هر شرایطی حتی در اختناق آمیزترین شرایط معنی دارد، برای اینکه دیگران دارند میکنند، دیگران نه بمتابه احزاب.

کارش این است که برود یک گروهی تشکیل بدهد که کس های دیگری بروند فشار بگذارد روی "صاحب کار" و هیچ کمونیستی بطور مستقیم و آشکار در یک چنین دوره ای نمیتواند رهبر سر شناس کارگرا باشد.

اینها با درکهای تشکیلاتی فعلی چپ و خیلی درکهای تشکیلاتی خودمان تناقض دارد که این کارها را بکنند که نمیتوانیم حذف کنیم، نمیتوانیم جواب مسائلی را بدهیم، نمیتوانیم ادامه کاری و امنیتش را حفظ کنیم در صورتیکه یک جریان کمونیست کارگری باید یواش یواش یاد بگیرد که بتواند.

نکته بعد باز در همین رابطه جلوی ما است برگشتن و زدن گرایشات خورده بورژوا - سوسیالیست است که یک دوره و در صحنه دیگری با آنها نبرد کردیم و عقب شان رانیدیم، امروز از یک زاویه دیگری دوباره باید برویم سراغشان. بحثهائیکه ما با چپ خورده بورژوا - سوسیالیست کردیم عمدتاً راجع به تنوری انقلاب (انقلاب مرحله ای) بود. ما از سر منافع متضاد طبقاتی نیست، که این وسط برگردیم و با اینها برخورد کنیم.

امروز وقتی ما میگوییم "مبارزه اقتصادی"، فقط اتحادیه کمونیستهاست است که خیلی علنی میآید و به مبارزه اقتصادی طبقه میگوید؛ این یعنی "اکنون میسم"!

کارش این است که برود یک گروهی تشکیل بدهد که

تا فرکانسش و شیوه منتشر شدنش. اصلاً چند درصد روزنامه طرف حساب کارگرا است و دارد به سئوالات آنها جواب میدهد؟ چند درصد معضلات آنها را توی هیئت تحریریه اش میگذارند و اصلاً این هیئت تحریریه چه رابطه واقعی با رهبر عملی که صحبتش را کردیم، دارد؟ اینها معنی دارد و به نظرم ما باید روی اینها کار کنیم.

یک معضل دیگر معضل مبارزه اقتصادی است. ما چگونه خودمان را به مبارزه اقتصادی مربوط میکنیم؟ بنظر من این یک چیزی است که دو سال اخیر خیلی جلو رفتیم، جهتی که گرفتیم جهت تعیین کننده ای است.

این حرفها را که ما امروز میزنیم اگر سال ۵۷ میزدیم یک مهر اکونومیسم به آن میزدند و صدایش هم در نمیآمد.

ما امروز داریم بطور واقعی از مبارزات اقتصادی طبقه کارگر و اهمیتش حرف میزنیم و داریم سعی میکنیم که بفهمیم مکانیزمهای پیوستن و دخالت در این مبارزه چیست؟ اولش مهم بود که بگوئیم این مبارزه مهم است و این کار را کردیم. امروز اگر شما به پراتیک مبارزه در تشکیلات کردستان، مسأله ای به وسعت ملی - نظامی در مقابل حزب قرار گرفته است، می بینیم مشغله دائمی آن تشکیلات چقدرش مسائلی مسأله طبقه کارگر است، چقدر در مکاتبات و گزارش این تشکیلات بطور نرمال در کنگره های خودش منعکس است؟

مبارزه اقتصادی تشکلهای توده ای طبقه

نکته دوم که در رابطه با کارگری کردن حزب باید به آن پاسخ بدهیم مسأله مبارزه اقتصادی، تشکلهای توده ای و سازماندهی اشکال موجود اعتراض است که در این زمینه هم گامهایی برداشتیم به نظرم. بحث مبارزه اقتصادی را که گفتیم چطور دارد اهمیت خودش را برای ما پیدا میکند.

مسأله تشکلهای توده ای در این دوره بحثهای خوبی شده راجع به شورا و سندیکا و فکر میکنم یک قطعنامه ای راجع به شورا و سندیکا در این پلنوم تصویب شود. همینطور قانون کار، اینهم کاری بود که در این عرصه هم هنوز باید خیلی بیشتر کار کنیم و جلوتر برویم.

نکته بعدی که باید بشود در زیر یک تیتیر دخالتگری گذاشت، کلاً ایجاد یک تشکیلات دخالتگر است که از آن باید صحبت کرد. که این حیاتی است اگر بنا است حزب کمونیست بتواند با طبقه مرتبط شود و مرتبط بماند.

در مورد دخالتگری بنظر من درک رابطه انقلاب و رفرم است و درک رفرم بطور مشخص. مادام که حزب سیاسی کمونیستی طبقه نتواند پاسخگوی آن بخشی از آن مبارزه باشد که در چهارچوب نظام موجود دارد شکل بگیرد و چه بسا در چهارچوب نظام موجود، تنها جایی که انقلابیگریش معنی پیدا میکند در دوره های انقلابی

کس های دیگری بروند فشار بگذارد روی "صاحب کار" و هیچ کمونیستی بطور مستقیم و آشکار در یک چنین دوره ای نمیتواند رهبر سر شناس کارگرا باشد.

ما باید جواب این را بدهیم و سر جای خودش و از یک موضع طبقاتی روشن کنیم کسی که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را با یک لغت "اکنونیسم" تخطئه میکند، جایش در جامعه این است و این چه نیروی سیاسی است و نقش اش در مبارزه سیاسی در جامعه چه است.

همینطور باید برگردیم سراغ راه کارگر و گرایشهای دیگری که وجود دارند و زاده آن چپ قدیمی ایران هستند، این دفعه دوباره از این دریچه نگاهشان کنیم و منافع واقعیشان را بیرون بکشیم، چه در دیدگاه تنوری شان و چه در عملکردهای سیاسی شان.

تا این کار را نکنیم بحث کمونیسم کارگری برای خیلی ها خیلی کنکرت نمیشود. یعنی معلوم نمی شود که حزب کمونیست خیلی فرق دارد. حزب کمونیست حرفی که میزند در کنارش پانزده نفر می توانند چند عیب بگیرند از راه کارگر، "مدخلی" ها، از گروههای سیاسی دیگر.

همانقدر که به حدت و شدت یک دوره ای با هر گرایشهای سازمانها مرزبندی میکرد، از کار دانشجویی تا شیوه برخوردشان با مسأله کردستان تا رابطه شان با جناحهای حاکمیت، امروز میتواند بر سر دیدگاههای اقتصادی شان، رابطه شان با تشکلهای توده ای طبقه کارگر، رابطه شان با مسأله قدرت سیاسی، درک شان از رویزیونیسم و غیره، اینها را از یک زاویه عمیقتر کارگری نقد بکند. و ما به این نقدها احتیاج داریم، اگر قرار است این حزب آن خودآگاهی را که گفتیم پیدا بکند.

نکته بعد: تعیین تکلیف طبقه کارگر که حالا با حزب متشکل شده، با اقشار دیگر برای ما مطرح میشود، اینهم یکی از آن عرصه هائی است که ما خیلی کم روی آن کار کردیم. شاید گفت عامدانه کار نکردیم، عامدانه گذاشتیم برای اینکه مسأله لوٹ نشود. اما باید یک تعبیر کارگری از این مسأله بدست بدهیم. مثلاً رابطه ما با اقشاری که منافعشان در جهت آموزش و پرورش "فلان نوع" است، چطوری باید برخورد کنیم؟ جواب دانشجویها و دانشگاه ها را چه میدهم؟

کسی که زمین میخواهد (اولین نمونه کلاسیک دهقانان) را چه میگوئیم؟ این هم خودش یکنوع تبیینی میخواهد. این اواخر بحث مختصری شده است که در انتهای این پرونده - پوشه ها باشد. فکر میکنم اساس قضیه این است که حزب کارگری باید بتواند مستقل از انگیزه ها و نیازهای اقشار دیگر، بر مبنای استراتژی خودش و تبیین خودش از جامعه و اینکه چه چیزی مبارزه طبقاتی را تسهیل میکند، منافع عمومی را مطرح بکند.

با علم به اینکه پشت این منافع عمومی منافع اقشار دیگری، غیر از طبقه کارگر هم خوابیده است. یکی بیمه بیکاری است که شامل حال خیلیها میشود. بااحتمال قوی هر کسی

که کاری پیدا نمیکند و نمیخواهد به صف پرولتاریا بپیوند و میتواند با خواستگاه اولیه خودش تعریفش کند، بیمه بیکاری میخواهد در آن جامعه.

شعار بیمه بیکاری یک شعار عام است که حزب کارگری میتواند مطرح بکند ولی کمپی که در قبال آن شکل میدهد میتواند فراتر از یک کمپین کارگری باشد.

از این روشنتر مسأله جنگ است، همه میخواهند صلح شود. این را ما از نیازهای اقشار دیگر در نمایوریم که صلح میتواند مردم را بسیج میکند، ولی حرکت ما برای دامن زدن به یک مبارزه برای ختم جنگ - "صلح" -، چهارچوبی میدهد برای بسیج "اقشار غیر پرولتاری" هم.

میخواهم بگویم دهقان زمین میخواهد، زن آزادی - برابری میخواهد و غیره و بنابراین حزب کمونیست برود یک تعریفی بکند و سازمانهایی برای اینطور کارها درست بکند. یکی دیگر این است که بفهمیم خودمان چه میخواهیم و چه باید در جامعه بوجود بیاوریم و چه چیزی درست است که علاوه بر طبقه کارگران دیگران بشدت در آن ذینفع هستند.

من فکر میکنم اینطور برویم سراغ مسأله فعالتر میشویم و لازم نیست وقتی راجع به اقشار غیر پرولتاری حرف میزنیم راجع به منافع غیر پرولتاری در جامعه حرف بزنیم! مشخصاً راجع به منافع پرولتاری حرف بزنیم و رابطه اش را با اقشار غیر پرولتاری، به طوریکه تبلیغات مان نسبت باین اقشار، تبلیغاتی است که حزب کارگری را رهبر میکند.

یعنی شما مستقل از اینکه او چه میخواهد، از نقطه نظر منافع مستقل طبقه کارگر صلح و قطع جنگ را میخواهید و میتوانید نشان بدهید که بابا جان! اگر شما جامعه بهتری میخواهید، حتی بطور فوری، باید ببانید پشت حزب کارگری که مبارز راه ختم جنگ هم هست که شما را کرور کرور میبرند میکشند.

مسأله برابری زن که جزء ارگانیک خود سوسیالیسم است که جای خودش را دارد. ولی اجحافات فرهنگی برای مثال؛ ما باید جدانی مذهب از دولت را اینطوری مطرح کنیم برای اینکه طبقه کارگر نیاز حیاتی دارد به این، برای اینکه در جامعه مستقر شود و از اینطریق برویم به سراغ این که ادیان اقلیت های مذهبی هم فکر کنند که فردا اگر در فلان انتخابات که میشود باید رأی خودشان را به کمونیستها بدهند. چون تنها راه اینکه واقعاً مذهب از دولت جدا شود تا بتوانند نماز و روزه خودشان را بگیرند. ولی ما هرگز نباید خودمان را بگذاریم جای اقلیت دینی که میخواهد نماز خودش را بخواند.

این چیزها را باید برویم دنبالش تدقیق کنیم و جلو برویم بنظرم ما میتوانیم یکسری اصول و پرنسپب هائی برای برخورد با اقشار غیر پرولتاری پیدا کنیم و این بما کمک میکند. اینها رئوس معضلاتی است که گفتیم؛ در عرصه اینکه رابطه مان را با طبقه کارگر تحکیم بکنیم به اینها احتیاج داریم.

در رابطه با تبدیل پروتاریا به آلترناتیو متشکل در جدال قدرت. چند تا گره اساسی بنظرم اینجا وجود دارد

اولیش خود مسأله ایدئولوژیکی است:

اگر ما نتوانیم یک تعبیری از کمونیسم بدهیم و طوری از کمونیسم در جامعه حرف بزنیم که یک اعتقاد ایدئولوژیک ما نباشد - یا لااقل هر چیزی راجع به سیاست میشود گفت "دمکراتیک است" - برای اینکه سوسیالیسم مان را بعنوان یک راه حل معضلات جامعه مطرح کنیم و فوراً بخواهیم. و کمونیسمی را که به همان خصلت دگرگون کننده و رهایی بخشش تعریف بکنیم کمک میکند که کارگر مستقلاً کمونیست شود، قبل از اینکه یک پله دمکرات شود بعد ضد رژیم شود و بعد کمونیست شود.

سنولاتش که میبرد به احزاب و اولین صحبتی که با او میشود کمونیست شود و آنوقت بعنوان کمونیست بتواند آگاهی خودش را از منافع "جنبشهای اقشار دیگر" زیاد بکند.

مثالهایی بزنم؛ مسأله برابری زن را در نظر بگیرید، برابری زن را مانیفست کمونیست مستقل از مسأله دمکراسی مطرح میکند. حتی مثال میزند که: میگویند؛ کمونیستها میخواهند اشتراکی کنند، در صورتیکه خود این جامعه چه کرده و چه نکرده. مستقل از اینکه برود توی فمینیسم و از کانال فمینیسم، توانسته از سر کمونیسم این مسأله را توضیح بدهد و این را بگذارد جزئی از مختصات کمونیستی در جامعه.

بحثم این است که ما بتوانیم تبلیغات کمونیستی در جامعه را همینطوری ببریم جزء تبلیغات روزمره مان. این یکی از شرایط تعیین کننده است که معلوم باشد کمونیستها چه میگویند و آلترناتیو واقعی شان چیست و چه در کارشان مرحله ای است و چه در کارشان تاکتیکی است.

این یک نکته مهم است که اهمیتش این است به طبقه کارگر آگاهی خودش را میدهد، نه آگاهی رادیکال جامعه را، آگاهی مستقل طبقاتی خودش را میدهد. این کاری است که به نظرم به کارکرد برنامه رادیویی ما مربوط میشود. مثال بحثهای مانیفست کمونیست مثال گویایی است. تأثیری که بازخوانی مانیفست کمونیست در رادیو حزب، داشت بیشتر از صد تا برنامه "حداقل" ما برای کارگرها داشت. باید بتوانیم همان عنصر پرشوری که در مانیفست کمونیست است بیاوریم بیرون و ببریم به آگاهی طبقه کارگر تبدیل بکنیم.

قبلاً روی اینها تبیین کردیم، هیچکدام اینها حرفهای جدیدی نیست. میخواهم بگویم اینها هنوز بعنوان معضل جلوی ما است. کمونیسم را چگونه تبلیغ کنیم، و چطور به درک خودبخودی بخش پیشرو طبقه کارگر تبدیلش بکنیم.

مسأله دوم در تشکیلات است: این را از تشکلهای توده ای بگیرید تا تشکل حزبی و غیر حزبی. ما باید کاری بکنیم که طبقه کارگر بتواند با هر مسأله ای که روبرو میشود تشکل کارگری برای آن کار پیدا بکند، اعم از حزبی و غیر

حزبی. ما باید بتوانیم طبقه کارگر را بطرق مختلف بهم ببافیم و این را در رابطه با معضلات مختلفی مطرح کردیم ولی الان بطور واقعی اینطور نیست. الان ما راهی جلوی طبقه کارگر، برای اینکه بر ضد جنگ متشکل شود و علیه جنگ به تشکل فراخوان بدهد، منظورم این است کاری بکنیم که، طبقه کار راه حل مبارزه متشکل را در هر ابراز وجود سیاسی داشته باشد. در یک بُعد صرفاً حزبی، آنهم حزب فعالین انقلابی، کافی نیست اینجا بحث تشکلهای توده ای یکبار دیگر مطرح میشود.

مسأله دیگر باز به بحث قبلی مربوط میشود، منتها در این بحث "آلترناتیو شدن": رهبران کارگری را جامعه باید بشناسند. رهبر حزبی را میشود یک کاری کرد که جامعه بشناسد. ولی باید کاری کنیم که رهبران کارگری را بشناسند.

باید بالاخره معلوم باشد رهبران عملی کارگرها چه کسانی هستند و این رهبران باید پرورش پیدا بکنند، این برای ما فی النفسه مهم است که کارگر رهبری سراسری داشته باشد، سخنگو داشته باشد، قهرمان داشته باشد.

نکته بعد در رابطه با اقشار غیر پرولتری است که باید سیاست ما و خطاب ما بعنوان خطاب طبقه کارگر باینها خیلی روشن باشد تا ما را بعنوان آلترناتیو وضع موجود بتوانند ببینند.

در بحث مربوط به قدرت سیاسی و سرنگونی:

بنظرم این روزها چندین مسأله برای ما مطرح است، هیچکدامشان باز نو نیست و دوباره میشود از درکهای قبلی ما جوابش را پیدا بکنیم. ولی باید به یک مسائلی جواب داد. اهمیت جمهوری اسلامی - پان اسلامیزم و رابطه اش با امپریالیسم:

ما باید باز هم راجع به این حرف بزنیم، که پان اسلامیزم چه فرجه تاریخی میتواند پیدا بکند. **باید کاری بکنیم که تفسیر پان اسلامیزم از زبان ما در ایران اشاعه پیدا بکند،** بعنوان یک جریانی در چهار چوب امپریالیسم و در رابطه با امپریالیسم اما در حال اصطکاک با سیاستهای معین امپریالیسم در این یا در آن مقطع. این را ما باید خیلی روشن معنی بکنیم. روی این خط ابهامی نداریم، بحثم این است که بتوانیم ببریم توی جامعه. بحث ما راجع به تاکتیک ما در رابطه با جمهوری اسلامی باید از این کانال باید بیشتر باز شود.

نکته دیگر اینکه: باید بتوانیم تجسم بیشتری از حکومت کارگری بدهیم، مستقیماً بعنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی. مثلاً یارو آمده و بحث جبهه واحد کارگری - جبهه ضد امپریالیستی را مطرح کرده، ما هم باید بیانیم و بگوئیم چه کسانی میتوانند در شرایط تشکیل یک دولت انقلابی با شرکت کمونیستها باشند؟ چه کسانی میتوانند بنظر ما این دولت را تشکیل دهند، تحت چه شرایطی میشود این دولت را تشکیل بدهند؟ اینها را بعنوان آدمهای سیاسی، بعنوان کسانی که به سرنگونی جمهوری اسلامی فکر میکنند و

درگیر این هستند، به اینها بگوئیم.

نکته دیگر: جنگ و مرحله جدیدی که پیدا کرده، معادلات منطقه:

این یکبار دیگر دخالت ما را روی بحث جنگ ایجاب میکند. نکته دیگر دخالت نظامی آمریکا در منطقه است. این به نظرم به جنگ مربوط است ولی به تنهائی هم معنی دارد. چون سالهای سال است آمریکا پایش را هر کجا گذاشته رادیکالهای آنجا جمع شدند و گفتند؛ برو بیرون.

در آمریکای مرکزی چماقداری نکن، نیا به آسیای جنوب شرقی، حالا مستقیم آمده در خلیج فارس. درست است که منافع اقتصاد و مولتی ناسیونال و غیره همیشه آنجا پایگاه آمریکا بوده، ولی اینکه کشتی جنگی آمریکائی بیاید آنجا و اشتباهی به کشتی هندی تیراندازی بکند، این یک پدیده جدید است. یعنی رسماً اشغال نظامی یک منطقه ای از آبهای بین المللی است، این یعنی همان امپریالیسم یانکی که بلند میشود و می‌رود اینطرف و آنطرف دهان این و آن را می بندد، ما باید موضع بگیریم. بخصوص اینکه این چند نتیجه ببار آورده. بخصوص اینکه جمهوری اسلامی فرصت پیدا کرده که بگوید؛ "من ضد آمریکائی هستم!" این خیلی لغت مهمی است در جهان. یعنی در ذهن اکثریت کارگر جهانی و بخش پیشرو مبارز طبقه و در ذهن خرده بورژوازی که مطالبات ضد استعماری دارد، "ضد آمریکائی" بودن یک مدال است. جمهوری اسلامی دارد این مدال را راحت بخودش میدهد. یک خدماتی که شاید آمریکا به جمهوری اسلامی کرده که می‌آید خلیج فارس و این بابا دوباره از میدان شهید عکس می‌اندازد از میلیون آدمی که آنجا جمع کرده و شعار ضد آمریکائی میدهد. مثل اشغال سفارت منتها در مقیاس عظیم تری. درست است که مردم آنقدر حالش را ندارند و توهّمات آنقدر نیست ولی وضعیتی است که در رابطه با جمهوری اسلامی پیش آمده.

دوم اینکه یک بخش از چپ بین المللی که استعدادش را دارد و همیشه از اینطرف غش میکند فوراً می‌رود پشت نیروی ضد امپریالیست که یکی از آنها (S.W.P) انگلیس است. که می‌خواهد علیه بورژوازی خودی موضع بگیرد، چون می‌خواهد علیه بورژوازی خودی موضع بگیرد، بورژوازی خودی یک بخشی از طبقه کارگر را جلوی این چپ علم میکند.

این حزب چپ انگلیس الان می‌گوید: بروید پشت ایران! نمی‌گوید بروید پشت جمهوری اسلامی، می‌گوید: برویم پشت ایران! انگار کشورها بدون دولتها و بدون هویت بندی های طبقاتی اصلاً وجود دارند!

این هم بخصوص وظیفه ما این است که قطعنامه ای در این رابطه بدهیم که به چند زبان بین المللی ترجمه شود، برای اینکه این جدال ما با اینها خواهد بود.

یک نکته دیگر در رابطه با همان چیزی که گفتیم: در رابطه با وظیفه ما مبنی بر مبارزه با امپریالیسم آمریکا است، به

عنوان یک نیروی رادیکال در خاورمیانه، ما باید محکوم بکنیم.

این بابا که در آمریکای لاتین دارد ملت را می‌اندازد بجان مردم نیکاراگوئه، پای چندین و چند کشور را کشیده در جنگ منطقه ای. در السالوادور آن کار را میکند، دوباره پایش به ایران باز شده است. یادتان است که گرانادا را گرفته، رفته و لیبی را بمباران کرده. اینها دیگر یک سیاست معین امپریالیستی است باید علیه اینها موضع گرفت و ایستاد.

یعنی دعوی ما با جمهوری اسلامی نباید بگذارد این فراموش شود که ما دعوی اساسی با امپریالیسم آمریکا داریم علیه امپریالیسم غرب و هر امپریالیسمی. سکوت ما در روی این قضیه خیلی نادرست است.

در مورد کردستان: بنظرم اگر حزب ما بخواهد این مسأله را در رابطه با خودش توضیح بدهد اینها را میشود گفت.

انقلاب ایران یک انقلاب همگانی بود علیه استبداد سلطنت و به درجه ای علیه احاطه آمریکا بر منطقه.

جمهوری اسلامی سعی کرد این انقلاب را سرکوب کند و به رویش اسلحه کشید. کاری کرد که اجازه داد این جنبش در کردستان بطرق دیگر و اشکال دیگری ادامه پیدا بکند، در این تردیدی نیست که آن وجه ممیزه کردستان بود یعنی اینکه این (رهائی ملی) توانست یک قالبی پیدا بکند برای تداوم اعتراضش. قالبی که ریشه تاریخی داشت، قالبی که میتوانست یک وحدت همگانی تری بین توده مردم بوجود بیاورد، یک قالب ملی ایجاد کند. شروع مسأله اینطوری است ولی به درجه ای که این جنبش ادامه پیدا میکند منافع طبقاتی برجسته میشود و حتی یک جانی این قالب را میشکنند. و خود همین واقعیت است که کومه له را رشد میدهد و تقویت میکند و قطب بندیهای موجود امروز را در جنبش کردستان ببار می‌آورد.

اگر به همین روند بخواهیم فکر کنیم آنوقت نتیجه اش این میشود که حزب ما باید بتواند مستقلاً از موضع پرولتاریا در ایران و کردستان، مسیر از این بعد این حرکت را بیشتر تحلیل کند و توضیح بدهد.

بنابراین مسأله کردستان و حرکت آتی ما در کردستان و رابطه ما با افکار عمومی در کردستان و با طبقه کارگر در کردستان باید یک جای تعیین کننده ای داشته باشد در کار مرکزیت حزب کمونیست ایران.

منظورم این است روندی که تابحال آمدم بخواهیم ادامه بدهیم، اینهم یکی از عرصه ها است، که حرکت ما در کردستان را بزبان خودمان خیلی روشن بگوئیم و مدام بگوئیم. ارزیابی های خودمان را از نیروها و گرایشهای موجود در این جامعه بگوئیم. و فکر میکنم یکی از مبارزه هائی که این خط در کردستان باید بکند، **کندن کردستان است از سنت تاریخی مبارزاتی اش** است.

نه باین معنی که گسستش از خصلت طبقاتی پیش از کومه

کنار بگذارید، همیشه کمونیسم رادیکال این امکان را داشته که از اینها قویتر باشد. منتها در جدال مجموعه این شرایط است که انتقاد به شوروی لازم است. و آن انتقادی که تروتسکیسم مطرح میکند است که تتوریها و آگاهیهها مخدوش میشوند و نیروها به درست جابجا نمیشود.

من فکر میکنم بنابراین اوضاع بین المللی و اوضاع ایدئولوژیک در سطح جهانی مناسب است برای اینکه اگر جریانی که کمونیسم اش با ماتیفست کمونیست و لنینیسم خوانایی دارد، مطرح کند و بخواهد برایش پایگاهی پیدا بکند، بیشتر از سابق میتواند. بنابراین، این برای خود ما هم وظیفی در دستور میگذارد، در مورد آن ترندی که گفتم میشود و باید برایش بوجو آمدنش کار کرد. این چیزهائی که گفتم مشخصات این ترند هم هست، آن ترندهائی که گفتم در همین عرصه ها مسأله اش باشد.

اگر بخواهیم خلاصه کنیم اینها را میگوییم:

ما دنبال ترندی می گردیم که مارکسیسم را از نظر تتوریک بدون تخفیف و بدون دستکاری قبول کند و آرمانش را لغو مالکیت خصوصی و لغو کار مزدی قرار بدهد و ایده هایش از سوسیالیسم و کمونیسم همانقدر رهانیبخش باشد که در ماتیفست کمونیست بنظر میآید. تبدیل نشده باشد به یکچیز الکن و دم بریده توسعه اقتصادی به طرق دولتی.

دوم پایه اجتماعی خودش را در جنبش طبقه جستجو بکند و این بطور واقعی در پراتیکش ملحوظ باشد، یعنی ترندی باشد که دارد سعی تلاش میکند این شکاف را طی بکند. از سوسیالیسم روشنفکری که چپ رادیکال در اروپا و در سطح بین المللی دچارش بوده، یا چپ خرده بورژوائی که در کشورهای تحت سلطه دچارش بوده، دارد بسمت پرولتاریا میرود، به تعریفی که ما از آن داریم (بحثی که در رابطه با پایه کارگری کمونیسم داشتم.) بخصوص باید درک درستی از شوروی داشته باشد، فکر میکنم در مورد چین آسان باشد هرکسی راحت میتواند موضع خودش را در مورد چین بگیرد. بعد باید یک درک درستی از تجربه شوروی در این ترند شکل بگیرد برای اینکه بتواند یک بلوک بین المللی خودش باشد. باید دخالتگر باشد و جنبشهای جاری برایش ارزش داشته باشد، آن رابطه ای که گفتم؛ بین حرکت انقلابی خودش و خصلت انقلابی خودش با مباره برای اصلاحات را برقرار نگهدارد. و بالاخره افق بین المللی اش به افق ملی اش تقدم داشته باشد. فکر میکنم اگر **یک تک**

عنصری پیدا کنیم که کمونیسم را در قرن بیستم به انحطاط کشانده است، اسمش ناسیونالیسم است. بنظرم ناسیونالیسم از تاریخ روسیه تا تاریخ ارو کمونیسم، تاریخ مبارزات کارگری تا جنگهای ضد امپریالیستی، آن عنصر اساسی که جلوی کمونیسم قد علم میکند یا در کنارش این را میخورد و در خودش میبلعد و میخورد و مفاهیم و ادراکهای خودش را در کمونیسم میریزد، ناسیونالیسم است. بنابراین این حیاتی است که اولاً حزب کمونیست خودش را یک افقی بین المللی بگوید و داشته باشد و آدم را با آن افق بار بیاورد.

له ای جنبش در کردستان. بطور واقعی جدا کردنش، و اجازه ندان اینکه سنت ناسیونالیستی هی با سنت پرولتری بهم تنیده شود و روشن نباشد که مرزها و دعوها بر سر چه است و مبارز مارکسیسم با ناسیونالیسم بر سر چیست. به نظرم بحث **مارکسیسم و ناسیونالیسم در کردستان یکی از آن گرهگاههایی است که میشود کمک کرد به پیدا کردن یک هویت متمایز و یک باور کردن جدید بخود در حزب کمونیست،** که ما بنظرم بحث مارکسیسم و ناسیونالیسم در کردستان میخواهیم یک کار متفاوت و اساسی در کردستان بکنیم.

نکته آخری که راجع به افق حزب گفتم، مسأله روند بین المللی بود. به نظرم این واقعیت دارد که رویونیسم در بحران است. اگر تا دیروز گورباچف نیامده بود و این حرف را راجع به اردوگاه، که معلوم نبود چطوری و با چه فاکتی باید نشان داد، امروز اینها در بحران هستند. گورباچف بیشتر از اینکه بنظر بیاید دارد جامعه روسیه را بسمت با ثبات تری میبرد، فعلاً دارد بنظر میآید که دارد به اصطکاک های جامعه فرجه میدهد که رشد کند.

ممکن است از قبل این حرکتها بعضی چیزهایشان با ثبات تر و قوام گرفته تر شود و بعضی چیزهایشان نشود. ممکن است در نتیجه این اصلاحات کالاهای مصرفی بیشتری دست مردم برسد ولی واقعیتش این است که خیلی از مبانی این رویونیسم زیر سؤال میرود و شخصیتهایش یکبار دیگر به میدان کشیده میشوند و مورد انتقاد قرار میگیرند، از مواضع مختلف.

بخصوص امروز از راست و چپ شان بخصوص از جناح راست خودشان بیشتر مورد انتقاد قرار میگیرند. از نظر خود رهبری که آنجا مورد سؤال است. این بحران اضافه میشود به آن بحران عمومی که این خط داشت یعنی جواب مسائل دنیا را نداشت و داشت نیرو از دست میداد. روسیه را باید با دقت دنبال کرد، به هر حال بحران رویونیسم.

بعد هم چین! که از روز روشنتر است نشان میدهد که این قطب بندیهای که مانع رشد کمونیسم کارگری بوده اند، امروز در روز حاضری هستند. ممکن است خودشان را بیرون بکشند یا نتوانند. اما، به عنوان قطب بندیهای پر نفوذ (مدعی) پرولتری بودن در سطح دنیا کارشان ساخته است.

بعید میدانم روسیه، مگر در یک قالب سوسیال دموکراسی یا در یک قالب رفرمیستی آشکار و علنی، نفوذی پیدا بکنند در احزاب چپ. پس فردا مشکل میشود تشخیص احزاب C. P. های مسکو با ارو کمونیسم یا حتی سوسیال دموکراسی، اینها مشکل میشود در سرمایه داری نوین. بنابراین این مانع دارد ترک میخورد بطرق مختلف و بنظرم فرجه برای کمونیسم آترناتیو خیلی بیشتر از ۱۰ سال پیش است.

قطب بندیهای مثل تروتسکیسم و ارو کمونیسم هیچوقت موانع تاریخی نبودند یعنی شما چین و شوروی را از تصویر

بدست میگیرند و به این اعتبار وجود دارند، بخاطر اینکه الان دیگر تخصصش شده مبارزه ضد فاشیستی و ضد جبهه ملی در آمریکا. فلان گروه تخصصش این است.

فلان گروه رفته در عرصه خلع سلاح و محیط زیست و الان دیگر به این اعتبار وجود دارد. به نظرم احزاب میتوانند وجود داشته باشند وقتی صدها مسأله را بگیرند دست خودشان و توی خودشان آدمهای مترقی بنظر بیایند.

ولی اگر حرف مستقل خودش را نداشته باشند، و حرف مستقل خودش را نخواهد، در مقابل کل دیدگاه هائی که بیرونش وجود دارند، بصورت یک سیستم فکری جلوی آنها بگذارد و روی آن پافشاری کنند بنظم این احزاب بعنوان یک پدیده های دینامیک و پویا وجود ندارند دیگر.

باید داد دست یک کانون فکری پیشرویی که اصرار دارد نظراتش را باز کند. آنوقت دیگر من لازم نیست یک کانون فکری که اصرار دار حرفهایش را بزند دنبال این میگرد که چه نشریه جدیدی بتوانم دایر کنم که بقیه حرفهایش را در این نشریه بزند. ما باید بتوانیم چنین شرایطی بوجود بیاوریم. اگر نیاوریم واضح است که **یا همه یا هیچ** آلترناتیو های ما نیست.

به نظرم ما میتوانیم خود همین را به بحث رفقائیکه میخواهند در ستاد کار کنند، که بالاخره دیدگاهها چه است بالاخره. تئوریهای تاکتونی ما کافی است؟ یا آنچه از سنتهای تاکتونی مارکسیسم اخذ میکنیم؟

اگر کافی است خُب زنده باد! شروع کن و به مسائل روبروی خودت را جواب بده، چون مسائل عینی است و جلوی همه را گرفته. اگر کافی نیست آن تبیین هایکه خودت اخذ کردی و اضافه میکنی بگو و تکلیف را روشن کن.

به هر حال مسأله از نظرم در این سطح است. من فکر میکنم ما خیلیها را میتوانیم در این پروژه دخیل بکنیم، کسهائیکه دارند روی تاریخ کمونیسم کار میکنند، کسهائیکه دارند روی مسأله زن کار میکنند، کسهائیکه دارند روی تئوری تشکیلات کار میکنند، کسهائیکه خودشان بطور عملی دارند یک کمپین هائی را پیش میبرند. همه اینها را حزب میتواند در این پروسه دخیل بکند و برود روی اینها تأثیر بگذارد. بروند در آن جهتی که ما میخواهیم. چون همه این مسائلی که گفتم با خودش یک سلسله معضلاتی را مطرح میکنند و پاسخهایش را میخواهد، اینطور نیست که فقط یک کمیته مرکزی بتواند اینها را خودش سازمان بدهد. 

این متن را رفیق دنیس عزیز پیاده و تایپ کرده و من مجدداً در مقابله با فایل های صوتی، متن را ادیت و برخی تغییرات را در راستای تبدیل لحن گفتاری به نوشتاری وارد کرده ام. جملات با رنگ متفاوت در حروف را چون خط تاکید در نظر بگیرید. این متن قبلاً نیز در شماره های پیشین بستر اصلی انتشار یافته است.

ایرج فرزاد

۱۴ سپتامبر ۲۰۲۶

ثانیاً ترندی که دنبالش میگردد چنین افقی منبع کارش باشد. **آن انقلاب کشوری که میخواهد تخصصش را در آن بگیرد از آن افق بین المللی استخراج کند.** اینها نکاتی بود که من میخواستم در رابطه با کمونیسم کارگری بعنوان یک آلترناتیو واقعی و بعنوان دیدگاه، که میتواند بگوید حزب کمونیست چکار بکند و در چه عرصه هائی چه ارزش دارد، بگوید و بنظم میتواند بگوید. و کمونیسم کارگری، من بسهم خودم فکر میکنم اگر روی آن کار کنیم و ایده هائی که اینجا مطرح کردم و ایده هائی که میشود مطرح کرد را، پی بگیریم ما را به یک پایه های فکری و یک خطوط هویتی مسلح میکند که برای در یک دوره طولانی، به همان درجه ای که بحثهای ضد پوپولیستی ما و هویت ضد "خلق گرانی" ما را جلو برد، این ما را جلو میبرد. و فکر میکنم باید یک چنین تصویری را دنبال کرد.

سوال اصلی این است که چرا دنبال نشد؟ بنظم نمیشود به هیچ تاریخی میان بُر زد و نمیشود در هیچ تاریخی مفت خوری کرد، از جمله در تاریخ مبارزه نظری. و اگر این پیگیری نشده به نظرم علتش این است که چیزی روی این کار نشده، عقاید دیگری را به مبارزه نطلبیده و تناقضاتشان را بیرون نکشیده و روی سفره هایشان نگذاشته است. با هیچ دستور و ابلاغیه ای نمیتواند بگوید: لطفاً کمونیسم کارگری را اشاعه دهید!

باید دید آن رفقائی که یک سر نخ است برای کار آتی حزب، باید دید آنهایی که معتقدند یک سر نخ است. چون به هر حال هر کسی - هر تئوری فقط یک سر نخ است به تحلیل های بعدی شان. هر دسته بندی و هر مقوله بندی یک سر نخ است. باید دید آن رفقائیکه معتقدند این سر نخ است برای کار آتی حزب، اولاً بتوانند یک تصویر شسته و رفته ای از مسائل این خط، این عرصه هائیکه باید برود در آنها پا بگذارد و چرا پا میگذارد؟ آن ارگانهائی که در آن فعالیت بکند و چرا آنجا فعالیت میکند؟ و آن جهت هائیکه باید ارگانهائی حزبی را بسمتش هل بدهند بدست بیاورند.

بعد هم به عنوان یک کانون فکری پیشرو در حزب، بلکه یک کانون پیشرو دیگری که اصلاً میخواهند وی یک خط دیگری این کارها را بکنند. به عنوان یک کانون فکری پیشرو متعصب و با تعجیل بشینند و دید گاه های خودشان را بیرون بیاورند و با بقیه بحث بکنند. اگر این بتواند وجود پیدا بکند به نظرم حرکت های ما معنی دارد. **در غیر اینصورت حزب کمونیست حزب است بدون اینکه متکی به یک گرایش فکری باشد که آن گرایش فکری اصرار دارد خودش را باز کند، این حزبها میمانند و رشد هم میکنند. ولی بقیه حل شدن در معضل عامه، بقیه بدست گرفتن معضلاتی خارج از خودش.**

علت اینکه حزب P.W.S شده حزب "گی" (gay) ها بخاطر اینکه حرف خودش را ندارد بزند، فردا سیاهان تظاهرات کنند معضالش میشود سیاهان. صدها گروه چپ وجود دارد که نگاه میکند معضل بقیه چیست و آنها را

بخشهایی از سخنان منصور حکمت در کنگره ۴ کومه له

من یک سری از انتظاراتی که رفیق ایرج آذرین از گزارش رفیق سید ابراهیم دارد، را ندارم. به عنوان کسی که از نزدیک بیشتر با سبک کار رهبری کومه له آشنا بودم، و میدانم اصولاً گردآوری این قرارها، شیوه هائی که حسابرسی شده و جوابهائی را که گرفته به این سادگی ممکن نیست. میدانم که پیگیری مصوبات به این سادگی ممکن نیست ولی، هیچ رفیق کمیته مرکزی نمیتواند بسادگی بپاید و جمع بندی دو سال فعالیت را در یک سخنرانی دو ساعته، با عدد ورقم مشخص بگوید چه کردیم و چه نکردیم. آن قرار شماره ۲۵ چی شد و ما چه بلانی بسرش آوردیم؟ چون آن قرار ۲۵ ممکن است در مقطعی از یک تمایل گنگ فراتر نرفته باشد. ما الان بیانیم بپرسیم قطعنامه های کنگره ۳ (کومه له) چی شد؟ به نظر من همه ما میتوانیم بگوئیم بعدش چی شد. بحث شوراها، خورد به یک اختلاف نظر اعلام نشده و مطرح نشده "عمیقی" که مجمع عمومی چه نقشی در آن شوراها میتواند داشته باشد و ماند! ماند به مدت دو سال. وقتی اقلاً در چند صد آبادی که میتوانست شورا در آنها تشکیل بشود، آب از آب تکان نخورد.

من میخواهم به نظر خودم به یک عوامل پایه ای تری اشاره کنم تا آن نکاتی که رفیق ایرج گفت. به نظر من هرکس امروز بیاد گریبان ما را سر مساله جنبه های صوری گزارش بگیرد، بر سر شیوه ارزیابی از گذشته پر مبنای مصوبات قبلی بگیرد، حتما حقیقت را در آن لابلای گم میکند. برای اینکه حقیقت هیچوقت به صورت قرار و مصوبه در نیامده است. هیچوقت تصمیمات جدی طبقاتی که در کمیته مرکزی کومه له گرفته شد، خودش را توی قطعنامه ها و ضوابط روشنی پیدا نکرد. البته مواردی که پیدا شده باید یقه شان را حتما بگیریم. در مواردی که قطعنامه ها روشن بوده اند، حتما باید از خودمان بپرسیم. ولی جوابی که به آنها داده میشود به نظر من دقیقاً روشن نمیکند که چی شد؟ من به سهم خودم میخواهم جنبه دیگری از مساله را بررسی کنم. من فکر میکنم این کنگره میتواند بگوید که قطعنامه های کنگره ۳، قطعنامه های پلنوم ۲ و ۳ (کمیته مرکزی کومه له)، چی شد؟ توافقاتی که درون تشکیلاتی، مثل قرار مربوط به تشکیل کمیته سازمانده، قرار مربوط به (نقش) زنان در تشکیلات، قرار مربوط به عدم برخورد فیزیکی با اهالی و غیره چرا جواب نگرفته، خوب است که اگر جلسه وقت داشته باشد بپرسد اینها چرا اجرا نشده و چرا این قرارهای مصوب اجرا نشده اند. ولی وقتی مجموعه این مصوبات را در نظر میگیری، یک مبارزه واقعی در جریان بوده است، و این کنگره باید به آنها واقف باشد و بتواند در آینده این مبارزه را به نفع مارکسیسم فیصله بدهد؛ در آن گم میشود اگر فقط از این زاویه به آنها نگاه کنیم. بی توجهی کومه له به شهر انعکاس یک واقعیتهای دیگری است

که من فکر میکنم باید به آن ها توجه کرد. من اگر اجازه بدهید در این ۲۰ دقیقه که وقت دارم از زاویه دیگری در باره کومه له بحث میکنم. از زاویه یک رفیق نزدیک کومه له ولی از تشکیلات دیگری با مرکزیت کومه له کار کرده است. میخواهم بگویم تمام مسائل از نظر من چیستند؟ وقتی که کنگره ۲ کومه له مصوباتش را چاپ کرد، ما در تهران نمیدانستیم قضیه چه بوده است. ولی، شنیدیم که گفتند ولوله ای شده است و پیکاری ها گفتند کومه له اسم اتحاد مبارزان کمونیست، را آورده و تاییدی کرده است. ما گفتیم باور نمیکنیم اینها شایعه است. بعداً مشخص شد کومه له جهت گیری مشخصی کرده است و قطعنامه هائی داده است. ما تا آن موقع بطور جدی به کومه له فکر نکرده بودیم. ما کومه له که به عنوان یک سازمان انقلابی پیگیر، بدون سفسطه بازی در یک جنبش شرکت میکند و رهبری اش میکند و تا آنجا که دورادور میشناختیمش و رفقای ما با آنها تماس داشتند، به عنوان یک سازمان بدون شیله پیله آنرا میشناختیم از آن حمایت میکردیم و در واقع میتوانم بگویم شاید ما هم شاید اغراق میکردیم بخاطر این مساله که مساله ملی مطرح بود و ما فکر میکردیم که از یک سازمان کمونیست در جنبش ملی باید بدون قید و شرط حمایت کرد. و ما این کار را میکردیم. تبلیغات ما قبل از تماس با کومه له، این بود. و انتشارات کومه له را از اولین نشریات آن داشتیم و تعقیب میکردیم. فکر میکنم این انعکاس دفاع ما از حق تعیین سرنوشت و انعکاس اغماض نسبت به یک سازمان مسلح در آن راستا بود. یعنی سازمانی که با جمهوری اسلامی میجنگد.

وقتی کومه له آن موضعگیری ها را کرد، ما خودمان قطعنامه های کومه له را مترقی و پیشرو دیدیم، ولی غلط در بعضی موارد. آنموقع ما نواری را پر کردیم و رفیق عمر و سعید یزدیان در جلسه ای در تهران با ما شرکت کردند و ما انتقادهایمان را از آن قطعنامه ها گفتیم. گفتیم به نظر ما، آکادمیسم، پشت کردن به جنبش ملی و ولونتاریسم در آن قطعنامه ها هست که باید به موقع به دادش رسید. و بعد هم همان انتقادهایمان را نوشتیم و بعد از آن من به کردستان آمدم که با رفقا حضوری صحبت کردم. وقتی ما به کردستان آمدم روی برنامه مشترک حرف زدیم و پیش نویس مقدماتی برنامه مشترک را در همان سفر نوشتیم. منتهی این نکته را میخواهم بگویم که در آن ملاقات و در آن ارزیابی اولیه ای که ما داشتیم، و با توجه به قطعنامه های کنگره ۲ کومه له، ما این جمع بندی را داشتیم که همان جمع بندی را در اتحاد مبارزان کمونیست ارائه دادیم. کومه له، برخلاف پیکار، برخلاف رزمندگان و کومه له برخلاف هر سازمان کمونیست دیگر در آن زمان، رهبری اش است که پرچم پیشرو را در آن تشکیلات بلند کرده است. نتایج مشخصی گرفتیم، گفتیم ما کمک میکنیم رهبری کومه له آن پرچم را بلند تر و محکم تر بدست بگیرد و تمام شیوه مبارزه اتحاد مبارزان در دو سال بعد از کنگره ۲ کومه له، تابعی از این موضع بوده است. اتحاد مبارزانی که به پیکار می پرید، به رزمندگان می پرید، انتقاداتش را مینوشت و مدام تکرار میکرد، در رابطه با کومه له کار خود را این

تعریف کرده بود که مرکزیت این تشکیلات را با خط اصولی که گرفته است، تقویت بکند و حتی انتقاد علنی نکند. ما را خیلی مواقع به بی اصولی متهم کردند. منتهی ما از یک واقعۀ مشخص، از یک پدیده مشخص، حمایت میکردیم. ما این را فهمیده بودیم که مرکزیت کومه له علی العموم و نه به عنوان تک تک افرادش و یا الزاما در همه لحظات حیات آن رهبری، پیشروترین عنصر این تشکیلات است که میتواند آنرا متحول کند. ما مارکسیست بودیم و میخواستیم که این تشکیلات، عمیقا فکر میکردیم که پرچم آن مارکسیسمی را که ما به آن اعتقاد داشتیم، بلند کند. خود این تشکیلات ابراز تمایل کرده بود و احساس نزدیکی کرده بود. من از اینجا می آیم به انتظار رفیق ایرج آذرین از گزارش. الان هم همین انگیزه را دارم راستش. منتهی تحولاتی که خودم از نزدیک شاهد آنها بوده ام، ایجاب میکند که یک تبصره هائی بر مشاهده دو سال پیش خود بگذاریم. ببینیم که از دو سال پیش که ما این سیاست را اتخاذ کردیم، و آگاهانه و عمدانه این نقش را بازی کردیم، نه به عنوان یک نقش ریاکارانه، بلکه به عنوان یک اعتقاد به خود رفقا گفتیم و به همه جنبش هم گفتیم که ما خودمان را در کنار مرکزیت کومه له قرار میدهم برای پیشبرد مارکسیسم انقلابی در کومه له. ما اپوزیسیون سازی نمیکنیم. ما حتی در کنگره اتحاد مبارزان کمونیست قطعنامه صادر کردیم که در کردستان دست به سازماندهی مستقل نمیزنیم. تمام تلاش ما این بود که این خط، تقویت بشود و این خط در فرصت خود و با درایت تقویت شود. منتهی دو سال تجربه این منظره را برای من داشته است:

رفیق سید ابراهیم گفت هر وقت جمع میشدیم انقلابی و مارکسیست بودیم وقتی متفرق میشدیم دیگر نبودیم. این یک واقعیت است. علت اینکه هر وقت جمع میشدیم آن بودیم و وقتی متفرق میشدیم آن، این بود که وقتی جمع میشدند تازه از زیر بار تمکین به خود بخودی فارغ میشدند. رفقا در مکان سازمانی شان زیر بار خود بخودی یک جنبش ملی دموکراتیک و میراث های معین با افراد معین، عقب ماندگیهای معین، زندگیهای معین و گرایشات خود بخودی معین قرار میگرفتند. توی جلسه که پایش را دراز میکرد و آسمان را نگاه میکرد، ممکن بود بفهمد که کمونیست است، یادش بیاد که شش سال پیش با تزیه جهان با چه قاطعیتی موضع داشته است و جنگیده و نخواست است سه جهانی بشود. یادش میاد که ۲۶ سال پیش چطور علیه رویونیسم موضع داشته است. یادش میاد که ۲۶ سال پیش دنیا را ورنانداز و بررسی میکرد و به جهان کار داشته است، به ایران کار داشته و به کارگر فکر میکرد. فقط توی "جلسات" کمیته مرکزی کومه له اینطوری بوده است. بیرون جلسات کمیته مرکزی پای بی سیم، یک مسئول کمیته بخش است ضربدر ۱۶، یک مسئول کمیته ناحیه است ضربدر ۷. یک فرمانده نظامی است که در ۵ ضرب شده است، بیرون جلسات کمیته مرکزی این است! بیرون کمیته مرکزی در طول تاریخ این دو ساله، تک تک احاد کمیته مرکزی کومه له، دست میکشیدند از آن ایده ها و میرفتند سراغ یک سری "کار و بار" که آن مقدس بود، آن عزیز بود،

آن میتوانست باعث خشم و عاطفه های عمیق بشود. آن کار و بارها میتوانست باعث هیجان بشود، باعث امتنان از خود بشود. توی جلسه، بله مارکسیسم میشد یک موضع "اصولی" و صحیح که میشد در باره آن صحبت کرد. موضعی که درکنگره سوم کومه له گرفتیم این بود که برنامه حزب کمونیست را تصویب میکند که بعدش بشود آن را تشکیل داد. برنامه اش را نوشتیم، همه آنجا جمع بودند و گفتند زنده باد برنامه حزب کمونیست. ولی از آن تاریخ تا کنگره اتحاد مبارزان کمونیست دیگر ما رنگ کمیته مرکزی کومه له را بطور جدی ندیدیم. میشد به اقدامات مقدس مثل جواب دادن به ۵ نفر "ابهام چی" در فلان ناحیه و یا "ریک و پیک کردن" فلان واحد نظامی مزاحمتی ایجاد کرد؟ خود کمیته مرکزی باید خودش جواب میداد. بارها و بارها بحث با کمال ملاحظه گفته ایم که رفیق فکر نمیکنی که الان وقتش هست که به این مساله قری توجه کنی؟ کمیته سازمانده حرف خودش را میزند، ولی من میگویم مساله بی توجهی به شهر نبوده، مساله بی توجهی به تمام آن مسائلی بود که در یک دوره ای رفقا بخاطر آنها به زندان شاه افتادند. مساله بی توجهی به مارکسیسم، آرمانهای کمونیستی، اهداف سازمانی لنینی یعنی حزب کمونیست. تمام تعریف از لنین در ایده حزب لنینی خلاصه میشود. بخاطر آن کار و بارها، رفقا از آن ها دست کشیده بودند. چیزی که بنابراین من شاهدش بودم این بود: توی هر جلسه ای پرچمی بلند میشود و من اغراق نمیکنم که بگویم ما این پرچم را بلند میکردیم. هر رفیقی میتواند مخالف باشد که بلند شود و بگوید، ما این پرچم را بلند میکردیم و مورد تایید قرار میگرفتیم و بعد خلاقیتها به کار میافتادند و این پرچم را ده متر بالاتر می برد. با امید از جلسات آمدیم بیرون با امید از کنگره ۳ آمدیم بیرون، با امید از پلنوم ۲ کمیته مرکزی کومه له آمدیم بیرون، با امید از پلنوم ۳ آمدیم بیرون، با امید حتی از کنگره موسس آمدیم بیرون، ولی وقتی میای بیرون، مبارزه خودبخودی مقدس و خدشه ناپذیر کاری میکند که وقتی نگاه میکنی بعد دو هفته دور آن پرچم دو نفر ایستاده اند و داد میزنند کجائید، چرا رفتید؟ کسی پای این پرچم وای نمی ایستد، شاید اغراق نباشد که بگویم حاصل این دو سال مبارزه پس از کنگره موسس وقتی که کار تمام شد، ما دیدیم که کنار این پرچم افراد دیگری هم ایستاده اند، نرفت. این وضعیت موجود است، علت چیست؟ من فکر میکنم بتوانم توضیح بدهم. در کمیته مرکزی آن آرمانها برای کسانی که با عقاید سالیانشان چون آرمان زیبا رفتار میشد، اما از آن طرف، خودبخودی، واقعیت، تشکیلات، جنبش، رفیق را با خودش میکید و میبرد. کمیته مرکزی را از کمیته بودنش می انداخت، کمیته مرکزی را از رهبر و پیشرو بودنش میانداخت. من میگویم که این کنگره باید کاری کند که مارکسیسم موعظه یک عده در بالا نباشد. این کنگره باید بخواهد که مارکسیسم تعهد کمیته مرکزی به پائین باشد. برای اینکه در تمام این مدت آن عاملی که باعث میشد که مارکسیسم از دست کمیته مرکزی بیافتد، یک "هیولای" شناخته ای به اسم "پائین" بوده است. به اسم "جنبش بیرون از ما" بوده است. به اسم کار روزمره بوده، به اسم کار عاجل بوده، به اسم "پاسخگویی به شما ها" بوده است.

آیا شما بودید که میخواستید مارکسیسم کنار برود و جایش را مشغول شدن به مسائل و روزمره و تمکین به مسائل روز به روز یک جنبش محدود بگیرد؟ واقعا شما بودید؟ اگر نبودید توی این کنگره باید بگویند که ما میخواستیم، کمیته مرکزی طبق تئزهای رهبری فعالیت بکند. ما میخواستیم کمیته مرکزی مان را با رساله هایش، با تصمیمات تعیین کننده در لحظات تعیین کننده، با قاطعیت اش در تشخیص روندهای صحیح، با گذاشتن مذاکرات با احزاب دیگر، با جمع بندی مبارزه و نشان دادن راه دو سال آینده بشناسیم. ما کسی که پای بی سیم به ما رهنمودهای بدیهی میدهد که این اسلحه را به کی بدهید و به کی ندهید، آن کنسرو را کجا بفرستید، ما آن رهبری را به عنوان رهبر قبول نمیکنیم. کسی را در رهبری میگذاریم که از او میخواستیم آن اصول را پیاده کند. **این را این دفعه شما بخواهید.** اگر این کنگره این را نخواهد، به نظر من این گزارش با گزارش دفعه پیش فرقی ندارد. با تمام احترام عمیقی که به رفقای کمیته مرکزی کومه له قائم، با تمام اعتمادی که به حرفشان در این گزارش دارم، ولی من میگویم این اصلا کافی نیست. از اینجا به بعد گزارش کمیته مرکزی به انتها میرسد و کنگره باید نقش خود را نشان بدهد. آیا این کنگره "تعهد از پائین" را برای اصولی بودن مطرح میکند؟ **تعهد از بالا برای اصولی بودن، فایده ای ندارد. من این را به تجربه دو ساله دیدم و حس کردم که تعهد از بالا یعنی تعهد از طرف خود مجری به اصولی بودن، فایده ای ندارد، چون خودش گذاشته و خودش هم برش میدارد. تعهد را شما بگذارید.** بگذارید این دفعه کسی که میگوید آقا جان کجا دارید میروید، چرا متفرق میشوید، چرا به وظایف رهبری ات نمی پردازی، به مصوبات کنگره ۴ استناد کند. بگذار علیه همه آن کسانی که در پائین میگویند بیا دانه را در دهن ما بگذار و آن را بگوید، بگوید من پشت کمیته مرکزی ای هستم که به مصوبات کنگره ۴ متعهد است، نه به حرفهای "کاک فلانی". نه به اصول عمومی مارکسیسم که به آن قسم میخورند ولی هر روز آنها را زیر پا میگذارد. این را در دنباله روی از جنبش خود بخودی در احزاب رویونیستی می بینیم. من فراخوانم به این کنگره، نه عرفان است و نه اشراق است و نه بحث ضعیف بودن ایدئولوژیک است، نه بحث "ما خیل حالی نبودیم" است، نه هیچ بحث "ما بخدا مارکسیست میشوم" است، هیچکدام از اینها نیست. بحث جدی کنگره است که از کمیته مرکزی تعهد بگیرد که در رابطه با اصول نه رودر بایستی "رفیق فارس"، که در **رودر بایستی خود من** قرار داشته بشی. که اگر با شما بحث کرد، به شما نچسبد که "شما نیازهای جنبش ما را درک نمیکنی". که تو مقدرات این جنبش را درک نمیکنی، این جنبش با پراگماتیسم جلو میرود. نه اینکه این را به زبان بیاورد بلکه بارها و بارها و در جزئیات و با "پراتیکی" که نشان داده است این را مشاهده میکنیم. این کنگره به عنوان ارگان انتخابی اعضا در تشکیلات کومه له باید از کمیته مرکزی منتخب بخواهد مرکزیت اش آنطور عمل کند که ادعا میکند. یعنی عملکرد. یعنی باورهای را که خودش اذعان دارد به آنها پایبند است، به تعهدی برخورد تبدیل کند. اگر این کار اینجا نشود، به نظر من، این پرچم را اینجا میکوبیم و با اولین

سوت، که این سوت را بهار میزنند، و تمام نگرانی من همین سوت بهار است، سوتی که میگوید برو به رس به این، یکی اسلحه گذاشته زمین، اون یکی خوب شده، ملای آبادی این را میگوید و.. آن موقع آیا دوباره و دوباره متفرق میشویم یا نه؟ اگر آن موقع دور این پرچم کسی نباشد، به نظر من، تکرار این صحنه دیگر مسخره و مضحکه است. تکرار این صحنه که یک عده جمع میشوند، پرچم خیلی سرخی را بلند میکنند تا به یک زندگی صورتی روی آورند. این یک مضحکه میشود. برای اینکه این کنگره دیگر دارد راجع به آن حرف میزند. اگر تا دیروز سفارش و توصیه و بحث و جدل و پلمیک بین یک عده رهبران سیاسی بود که کتابهایی را خوانده اند و به رخ همدیگر میکشند و یا یادآوری میکنند که لنین میگوید حزب پدیده خوبی است، که انضباط چیز خوبی است، این کنگره دیگر دارد راجع به اینها حرف میزند و هر کس بخواهد از کنار آن پرچم کنار برود، به نظر من پشت پا به رفقای سازمانی، دوستداران ایدئولوژیک خود نزده است. پشت پا به کنگره سازمانی که به آن متعهد است، زده است. به نظر من وضعیت دو ساله اخیر کمیته مرکزی کومه له اجتناب ناپذیر نبود. رفیق سید ابراهیم به درستی گفت که اجتناب ناپذیر نبود. درسته که یک شرایط اجتناب ناپذیر، اپورتونیسم، انفعال و سازشکاری و حالت بینابینی را تقویت میکند و از نو بوجود می آورد، جامعه بورژوائی همیشه اینکار را میکند، حالا یک جانی شدیدتر و جانی دیگر خفیف تر. ولی در مقابل، وجود عینی طبقه کارگر از ما اصولی بودن را میخواست و ما اصولی بودن را مدام دارد به ما یادآوری میکند. بنابراین اجتناب ناپذیر نبود. آیا عقلمان نمی رسید؟ نه! همه چیز را گفتیم. هشتاد در صد این بحثها را دو سال پیش داشتیم. ۶۰ درصد را یک سال پیش گفتیم و ۵۰ درصد را سه سال پیش گفتیم و به نظر من **صد در صدش را ۱۳۰ سال پیش گفتیم.** آن مکانیسمی که از این به بعد باعث میشود این قضیه تکرار نشود، اراده و پراتیک اصول انقلابی است. هیچ آیه از پیشی، هیچ نسخه از پیشی، هیچ روان درمانی در باره ایدئولوژی، هیچ تزریقاتی در مورد بالا بردن دوز باورهای ایدئولوژیک افراد، هیچ چیز راهگشای آن معضلی نیست که باید توسط پراتیک زنده، کادر زنده متعهد زنده، عملی بشود. کادری که مهر خودش را به شکل سنت، قاعده، موازین، برنامه، اساسنامه میکوبد و پایش می ایستد و میگوید من میخواهم که این کارها بشود، اگر نمیشود، این دیگر من نیستم که دارم کارهای دیگری میکنم. و اگر مرکزیت کومه له میگوید من میخواهم اینطور بشود و این موازین را انجام میدهم، به نظر من دیگر نگذارید در دست خودش، قابل تفسیر باشد. هر مرکزیتی را انتخاب میکنید، تفسیر احکام کمونیستی را برایش نگذارید، اما تفسیر احکام سازمانی کمونیستی را بگذارید. تصویر احکام کمونیستی مطابق این کنگره. اگر تئزهای رهبری (کمونیستی) در نشریه مشعل، تئزهای کمونیستی است، تفسیر آنها دیگر با خود کمیته مرکزی نباشد. اگر داشتن اساسنامه سازمانی یک دستاورد قدیمی جنبش کمونیستی است، دیگر تفسیرش با من و شما نیست، باید اساسنامه داشت و به آن عمل کرد دیگر! نه اینکه من امروز این را تشخیص میدهم، فردا آن را تشخیص

میدهم. "تفسیر سر خود هستم". ما در مارکسیسم **اجتهاد نداریم**. بالاخره یک قاعده ای وجود دارد که باید از آن تبعیت کرد. آن قاعده را هم گفتیم، آن قاعده را خودمان نوشتیم، آن قاعده را بلند کردیم و مثل چماق توی سر سازمان بغلی زدیم. ولی خودمان، تصمیم اش را برای بعد گذاشتیم. تفسیر کردیم که امروز عجله ای نیست. بهر حال بحث من این است که خیلی از این ها قبلا گفته نشده و خیلی از حرفها نو نیست. و نقش کنگره این است که نگذارد بار دیگر سمینار شمال تکرار شود. بیاد بگه ما کمونیست نبودیم، کمونیست میشیم، باید کمونیست بشیم، ایدئولوژی مان ضعیف است و غیره، این کنگره، دو سال بعد از کنگره ۳ (کومه له) است. این کنگره باید بگوید، تصویب میکنم:

بر مبنای آن چیزی که الان تصویب میکنم، میپرسم. تا سال آینده هر رفیقی گزارش خودش را، حالا آنطوری که رفیق ایرج آذرین میخواهد، بدهد. ولی الان گزارش چی بدهیم؟ الان میتوانیم یک سری مصوبات را مطرح کنیم ولی قبلا آنطور زیر منگنه گذاشتن نبود. عنصر پیشروتر بخاطر مصوبات اجرا نشده، به نظر من تفسیر و محل تفسیر را گم میکند. قبول دارم اگر واقعا عنصر مرکزیت انسجام داشته باشد و محکم و سختگیر باشد نمیتواند، بهانه بدنه را بیاورد. ولی یک سلسله عواملی هست که باعث میشوند فلان قرار اجرا نشود. حالا تو بیا مقصر را پیدا کن. اگر از هشتصد نفر هر نفر فقط یک آجر بی پرنسپی را گذاشته باشد، حالا بیا مقصر را پیدا کن که یادمان بیاد که من بودم که توی کنگره نکردم. نمیپذیریم، صراحتا از او میخواهیم که بیاد تعهد کند. بیاد بگوید که من جلو چشم کنگره چهارم کومه له تعهد کردم که من را با **ماتیفست کمونیست** قضاوت نکنید نه با **تاریخ جنبش مقاومت**. نه با مقایسه با رهبران سابق جنبش ملی خلق کرد. نه در مقایسه با آخرین نمایندگان فرض کنید پارلمان کردستان اگر تشکیل بشود. من را با لنین و مارکس مقایسه نکنید. توقع زیادی است؟ به نظر خیلی توقع زیادی میاید که یک نفر بخواهد او را با لنین و مارکس مقایسه بکنند. این توقع جنبش کمونیستی است دیگر! پس چرا عکس مارکس و لنین را میچسپانیم و زیر سایه شان می ایستیم؟ میخواهیم مثل آنها بشویم. ما میگوئیم یک جنبش ملی دموکراتیک کاری کرده که پدرمان را در آورده است. من میگویم آخر بابا یک جنگ جهانی ریخت سر آنها، توانایی که از آن مملکت گرفت اصلا قابل مقایسه با محاصره اقتصادی و کشتارهایی که اینجا شده است، نیست. آن موقع آن آدم (لنین) داشت این بحث را میکرد برویم سوسیالیسم را در کشور خودمان بسازیم؛ یا کمک کنیم انقلاب هانی پیروز بشود؟ کی بحث اش این بود که آیا درست است که حالا مردم را متشکل کنیم و یا حالا بگذاریم در جنبش ملی بلکه بتوانیم؟ آیا درست است که اصول و اساسنامه را در سازمان خودمان جاری بکنیم یا نه؟ آیا زود نیست به اعضايمان یک تکانی بدهیم؟ آن جنبش آنطوری بود و توانستند با همه قدرتشان در مقابل واقعیت جامعه بورژوایی سالها بجنگند و مبارزه کردند تا بتوانند یک چیزی برای ما باقی بگذارند. ما اگر بخواهیم آن راه را برویم باید خیلی

سختگیر تر باشیم. من حرفهایم را خلاصه میکنم: در مورد گزارش رفیق سید ابراهیم شاید به این خاطر من بحثهای جانبی زیادی با رفقا داشتم و کمک رفقا در آن بحثها باشد که من بتوانم بحثم را اینجا باز کنم، آیا (گزارش) همه عرصه ها را منعکس میکنند؟ کمیته مرکزی میتواند یک کمیسیون تشکیل بدهد و رفقای که میخواهند جزئیات فنی نظر و ملاحظه شان ثبت بشود، و کمیسیون به کمیته مرکزی جواب بدهد که چکار کرده اند و در باره فلان قرار و مصوبه چه مشکلاتی بوده است و به آن کمیسیون گزارش بدهند و بعد کمیسیون نتیجه کار را در آخر گزارش کنگره چاپ کند. یا آخر کنگره بگوید آن قرارها روی زمین مانده بودند و پیگیری میکنیم و از این قبیل. اما حجم این کارها آنقدر زیاد است که اگر آنها را در کنگره مطرح کنیم، خیلی از مسائل واقعی تر پایه ای تر، محو میشوند. به نظر من کنگره باید کنگره تعهد خواستن از پانین، بر اساس ضوابط و موازین و قرارهای روشن بر بالا و هر کادر سازمانی باشد. بگذارید هر کس در هر پست سازمانی قرار میگیرد قبل از اینکه اختیاراتش یادش بیاید، وظایف اش یادش بیاید. بگذارید هر کس در مسئولیتی قرار میگیرد قطر بازویش را نگاه کند، ببیند آیا آمادگی دارد آن وظایف را انجام بدهد یا نه؟ به نظر من این کنگره باید **کنگره سازماندهی تعهد، سازماندهی حسابرسی و متکی کردن مارکسیسم انقلابی به پانین تشکیلات** باشد. یک بار برای همیشه، به این بحث که این درست یا غلط است، خاتمه بدهیم و آنها را به این تبدیل کنیم که آیا مصوب کنگره است یا نه؟ آیا مارکسیسم مصوب کنگره است یا نه؟ آیا سبک کار کمونیستی مصوب کنگره است یا نه؟ این را تعیین کنید، هر کسی را که به کمیته مرکزی انتخاب میکنید، هر اندازه خودش را در گذشته خطاکار بداند یا نداند، بالاخره یک الگو جلوش هست که میداند پلنوم بعدی چکار کرده است. اگر این کار را بکنیم، خواهیم دید که ظرفیت ها خود را نشان میدهند ولی اگر این کار را نکنیم دوباره میاد توی کنگره و مثل کشیش استغفار میکند که ما پیگیر نبودیم و کمونیست نبودیم و غیره.



پیاده شده، ادیت و مقابله و تایپ توسط ایرج فرزاد، در نیمه دوم ژانویه ۲۰۲۰ از نوار شماره ۶ سخنان منصور حکمت در کنگره چهارم کومه له، بهمن ۱۳۶۲.

جملات و کلماتی را که حروف را با رنگ متفاوت مشخص کرده ام، چون خط تاکید در نظر بگیرید. توضیح برخی اشاره ها را در داخل پرانتز گذاشته و برخی تصحیحات را در تبدیل لحن گفتاری به نوشتاری وارد کرده ام. نوارهای صوتی این بحث در سایت من قابل دسترس اند.

سخنرانی منصور حکمت در:

کنفرانس آلمان حزب کمونیست کارگری ایران

نوامبر ۱۹۹۹

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

من می‌خواهم در مورد این دو وجه گذشته و آینده خودمان صحبت کنم، چون این دو با هم، نشان می‌دهند که دقیقاً در چه مقطعی ایستاده‌ایم. این تشخیص مهم است، برای اینکه نیروها و تمایلات زیادی در جامعه هستند که به ما می‌گویند در شرایط زمانی متفاوتی بسر می‌بریم و وظایف متفاوتی با آنچه که ما در دستور گذاشته‌ایم، مطرحند و یا اینکه می‌گویند دوره ما نیامده است و یا این دوره سپری شده است. ما باید دقیقاً بفهمیم در مسیری که حزب کمونیست کارگری میتواند و باید طی کند کجا ایستاده‌ایم؟

گذشته این حزب، یک گذشته به معنی وسیع کلمه اجتماعی است یعنی هم فکری است، هم سیاسی است، هم پراتیکی است و هم نظامی. همه ابعاد یک حیات اجتماعی را در پیدایش این حزب می‌بینیم. بیست سال پیش برای مثال مسأله اندیشه کمونیستی، کمونیسم چیست، مارکس واقعاً چه میگفت نقش تعیین کننده‌ای برای موجودیت ما داشت. نمیدانم چند نفر از شما، در مورد آن موقع حضور ذهن دارد و چند نفر شما اصلاً سنتان قد میدهد که به یاد بیاورید. اما بیست سال پیش کمونیسم چیز دیگری بود. کمونیسم نسبت به آن چیزی که شما در حزب کمونیست کارگری میشنوید تفاوت بود. آن زمان به ما میگفتند بورژوازی خوب و بد دارد. ممکن است باور نکنید اما میگفتند بورژوازی خوب و بد دارد، بورژوازی ملی داریم که دلش به حال مردمش می‌سوزد، می‌خواهد صنایع بدرد بخور درست کند و بورژواری کمپرادور (وابسته) داریم که خیلی کثیف است، خارجی است، غربی است، دخترانش مینی ژوپ می‌پوشند و از ما نیستند. این کمونیسم آن موقع بود. به ما میگفتند کمونیستها به چیزی به عنوان مذهب خلق یا به عنوان افکار و سنتهای خلق باور دارند و آنرا برای خودشان محترم میدانند. تصور اینکه کمونیسم علیه میهن پرستی است، اینکه کمونیسم پدیده‌ای است علیه میهن پرستی، علیه کل مقوله میهن و قومیت و ملیت، برای کسی قابل تجسم نبود. آن موقع بحث بر سر این بود که خلق‌ها چقدر محترم و شریف هستند و کمونیسم آن دوره اساساً کمونیسم ملی بود. کمونیسم آن دوره مدرن نبود. اگر یک کمونیست را از وسط جامعه انتخاب میکردید و میخواستید بدانید چه آهنگی گوش میدهد، چه رابطه‌ای با پیرامون خود، با شوهرش یا زنش، برادرش یا خواهرش، با پدر و مادرش، با فرزندان، دارد، تصویری که از او می‌گرفتید همان تصویری نبود از رابطه‌ای که شما با دوروبرتان دارید. تصویری به شدت عقب‌مانده بود. در این کمونیسم، زمان‌هایی زن هنوز فرا نرسیده بود، فعلاً تضاد خلق و امپریالیسم مسأله بود. تضاد خلق و امپریالیسم تضاد عمده بود. حتی زمان تضاد کارگر و کارفرما هم نرسیده بود. من فقط مثال مسأله زن را زدم. من یادم است در اردوگاه کومه‌له با یک آدم عقب‌مانده‌ای که اگر الان اسمش را بگویم خیلی از شما او را میشناسید، بحثی داشتم و او نظرش این بود که پیشمرگه‌های زن بیخودی شلوغ میکنند، اول باید مسأله کرد حل شود! این کمونیسم آن موقع بود! بیست سال پیش کمونیسم بر سر کمونیسم نبود. اگر شما آدمی

می‌خواستیم از این فرصتی که هرچند سال یک بار پیش می‌آید و در حضورتان هستیم استفاده کنم و نکاتی را اینجا اثباتا بگویم. بخصوص با توجه به اینکه شاید خیلی از رفقای که اینجا هستند رفقای جدید ما باشند. می‌خواهم این سخنرانی حالت معرفی حزب کمونیست کارگری از طرف ما باشد.

معمولاً کسانی که می‌خواهند عملیاتی را انجام دهند. مثلاً می‌خواهند بانکی را با هم بزنند، یا ارتش باید کاری بکنند، ساعتهایشان را قبل از شروع عملیات با هم تنظیم میکنند. برای اینکه دقیقاً در یک وقت بسر ببرند و همه از نظر زمانی در یک موقعیت همزمان باشند. من هم به یک معنی هدفم در این بحث این است که تصویر ما از مقطعی که در آن بسر می‌بریم، واحد شده باشد. برای اینکه این شرط لازم این است که بعداً همه ما از جهت و سمتی که به آن می‌رویم، یک تبیین داشته باشیم و قدم بعدی را مشابه هم تعریف کنیم. به یک معنی می‌خواهم در تاریخ حزب ساعتهایمان را باهم میزان کنیم و بفهمیم کجا ایستاده‌ایم.

این حزب پیشینه‌ای دارد و از آن مهمتر آینده‌ای دارد و این دو عمیقاً به یکدیگر ربط دارند. اینطور نیست که یک نفر یک روزی با یک نوشته آمد و گفت بیاوید برویم اداره ثبت احزاب این برنامه حزب را ثبت کنیم و از فردا شروع به عضوگیری و بعد فعالیت انتخاباتی کنیم. چنین کاری را ممکن است یک عده در آلمان انجام بدهند، گروهی تشکیل بدهند و از فردا مشغول تبلیغ و ترویج و سازماندهی و شرکت در انتخابات باشند. وضعیت ما اینچنین نیست. پیدایش این حزب و جهتی که در آن سیر میکند کاملاً با یک حزب سیاسی که یک عده‌ای داوطلبانه در یک روز چهارشنبه به منظور شرکت در انتخاباتی خاص و پیش بردن امر خاصی ممکن است در آلمان یا انگلستان تاسیس کنند، متفاوت است. این حزب حاصل فعل و انفعالات اجتماعی‌تر و تاریخی‌تری است. به یک معنی وظایفی که به عهده دارد با وظایف یک حزب روتین غربی که این روزها تشکیل میشود متفاوت است. این گذشته و آینده به هم مربوطند، بخاطر اینکه خیلی از کارهایی که ما امروز انجام میدهم، مدیون وجود آن گذشته است و اگر آن گذشته را از تصویر بیرون بیاوریم، ما اصلاً در موقعیتی نخواهیم بود که این حرفها را بزنیم، این کارها را انجام دهیم و این وظایفی را که قرار است در دستور خود بگذاریم، در مقابل خودمان بگذاریم.

خیلی قدیمی نیست، با اندیشه‌هایی که امروز حزب کمونیست کارگری را می‌سازد و بنیاد فکری مشترک ماست، مقایسه کنید. این مبارزه پیچیده‌ای بود که به اینجا رسید و نشان دهنده پیروزی‌هایی در جامعه است.

چرا این پیروزی ممکن شد؟ علتش این نبود که یک عده آدم عاقل آمدند و حرف‌هایی زدند که با عقل بقیه خیلی جور درمی‌آمد، برعکس با عقل آن بقیه نه تنها جور در نمی‌آمد، بلکه در مقابلش مقاومت کردند و این دیدگاه را تخطئه و بایکوت کردند. اما روند جامعه علیه آن مقاومت و تخطئه و بایکوت بود. چرا که آن دوره، دوره‌ای بود که یک طبقه‌ای، که اتفاقاً این کمونیسم به او مربوط است، بخاطر تحولات دوره انقلاب ۵۷ وارد صحنه شده بود، داشت شورا تشکیل میداد. کارگر آمد و خودش را به مردم نشان داد. این ایده‌ها را کارگرها با خودشان به جامعه نیاوردند، و گرچه بخش کوچکی از کارگران بعدها به این عقاید و ایده‌ها پیوست، علی‌العموم کارگران الزاماً به این ایده نپیوستند، ولی نکته مهم این است که حضور طبقه کارگر در جامعه، دانشجوی ملی و شرقی‌ده‌ای را که به خودش میگفت کمونیست و لطف کرده بود مشی چریکی را کنار گذاشته بود، ساکت کرد. برای اینکه هر کجا کارگر فعال میشود مارکسیسم باب میشود و این مسأله کم کرد تا این اندیشه‌ها پیروز شوند و به نظر من پیروز شدند. امروز اگر شما بروید به فرهنگ و ادبیات چپ‌های امروز نگاه کنید، متوجه میشوید عقب‌مانده‌ترین آنها، مهر این پیروزی ما را روی پیشانی فکری خودش دارد.

فکر میکنم هر عضو جدید حزب امروز وقتی میخواهد به این حزب فکر کند، علاوه بر اینکه وقتی خواسته است انتخاب بکند متوجه شده است، که حزب کمونیست کارگری آمده در کوچه‌شان می‌گذشته و حرف‌های قشنگی می‌زند و میشود رفت عضوش شد، خوب و مفید است برگردد و به این تاریخ نگاه کند. چون این تاریخ پر از جر و بحث است و حاصل زحمت کشیدن‌های بسیار و عرق و خون است. من فقط در مورد افکارش مثال آوردم که چگونه به کرسی نشستند.

این حزب از دل یک جدال اجتماعی بسیار خونبار بوجود آمده است. دو سال بعد از انقلاب ۵۷ سرکوبی شروع شد که حتی با سرکوب سوهارتو بعد از قضیه سوکارنو در اندونزی قابل قیاس نیست. برای اینکه بتوانند موجی را که آن موقع راه افتاده بود بخوابانند، صد و چند هزار نفر را اعدام کردند، میلیون‌ها نفر را آواره کردند و چند میلیون نفر را در خانه خودشان ساکت کردند و خفقان را به آنها تحمیل کردند. خیلی از فعالینی که ما این خط مشی و حضورمان را در اینجا مدیونشان هستیم امروز دیگر اینجا نیستند. در این جنبشی که ما عضو آن هستیم اعضای دیگری بودند که امروز نیستند، و اگر زنده بودند روی این صندلیها کسان دیگری مینشستند، بیشتر امثال من بودند.

بودید که مانیفست کمونیست، کاپیتال، ایدئولوژی آلمانی را در یک محیط غیر ایرانی خوانده بودید و به این کمونیسم نگاه میکردید آنرا نمیشناختید و میگفتید این جنبش ملی- مذهبی کشور مربوطه است. محیط این کمونیسم، بافت این کمونیسم، دانشجویان دانشکده فنی و دانشگاه صنعتی بود. کارخانه‌ها در این کمونیسم نقشی نداشتند. سنت کمونیسمی که ما بیست سال پیش با آن روبرو شدیم حتی عقب‌مانده‌تر از سنت به اصطلاح کمونیسم حزب توده بود که اقلاً اتحادیه‌های کارگری به آن ربطی داشتند و به درجه‌ای کارگر نقشی در موجودیت حزب توده بازی میکرد. این کمونیسم، کمونیسم چریک‌ها بود و کمونیسم کسانیکه لطف کرده بودند مشی چریکی را کنار گذاشته بودند. ما همان اوایلی که سهند را تشکیل داده بودیم با مسئول «اتحاد مبارزین در راه آرمان طبقه کارگر»، که جریانی نزدیک به تقی شهرام بودند و ما خود را طرفدار آنها میدانستیم چون آنها را از بقیه رادیکالتر تشخیص داده بودیم، قرار ملاقات داشتیم. او گفت ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم و کاپیتال را به جای آن گذاشتیم. از انجمن‌های ضد بهائی، سازمان مجاهدین خلق برخاست و از درون سازمان مجاهدین خلق عده‌ای بعد از تغییر ایدئولوژیک، سازمان مجاهدین م.ل. را راه انداختند که در واقع از این بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق، بعدها سازمان‌هایی مثل پیکار و رزمندگان و غیره بوجود آمدند.

کمونیسم بیست سال پیش از نظر فکری آن چیزی نبود که امروز شما در «یک دنیای بهتر» آنرا میبینید و به آن باور دارید و یا ادبیات آنرا مطالعه میکنید و یا در مورد آن مطالعه میکنید. این عقایدی که اکنون شما اینجا میبینید، با صرف طرح شدن و گفتن آنها فوری به کرسی ننشست. بحثها و جدلها و کشمکش‌های بسیار زیادی شد، از نقاط عطف و تندپیچ‌های زیادی عبور کردیم، هول دادن و کشیدن و پس کشیدن برداشت. فحش خوردن داشت، نوشتن داشت، جر و بحث زیاد داشت. یک دوره طولانی از حیات جریان ما با این گذشت که به دیگران بگوئیم اصلاً آن چیزی را که میگفتند کمونیسم نیست، مارکسیسم نیست. جدال بر سر یک برنامه کمونیستی بخشی از پروسه پیدایش ماست. ما امروز اینها را فرض میگیریم، امروز ما فرض میگیریم که عضو حزب کمونیست کارگری میگوید سوسیالیسم فوراً همین الان، میگوید من طرفدار آزادی همه آدم‌ها هستم، من بشر برایم مهم است و این موضع و گرایش، ایرانی و خارجی، شهرستانی و تهرانی و زن و مرد نمیشناسد. دین ملی خودم را ندارم، مذهب رسمی را به رسمیت نمیشناسم، به فرهنگ بومی‌ام افتخار نمیکنم. یک جنبش جهانی هستم برای آزادی بشر. در آن دوره حتی دمکراسی هم برای خلق بود. یعنی اگر شما بد شانس‌ی آورده بودید و در یک محیط غیر خلقی دنیا آمده بودید دیگر اجازه نداشتید رای بدهید و یا کاری بکنید. حتی آزادی مذهب مال خلق بود. یعنی بورژوا مجبور بود شیعه باشد. آن تفکر را، آن مجموعه اندیشه‌هایی که بیست سال پیش به نام کمونیسم در جامعه رایج بود، که در واقع بیست سال پیش هم

ولی این آدمها دویند، جنگ کردند، اسلحه دوششان گذاشتند، زندان افتادند، در کوچه ها با حزب الله جر و بحث کردند، کتک کاری کردند، در کارخانه ها اعلامیه پخش کردند، هسته تشکیل دادند، برنامه نوشتند، مقاله نوشتند تا این افکار به کرسی نشست و این خط مشی بتدریج بوجود آمد.

حزب کمونیست ایران، که بیشتر از هر چیزی از وحدت سیاسی کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست و بعد گروه های دیگر دور و بر آنها تشکیل شد، حاصل وقایعی بود که در بطن جامعه ایران اتفاق افتاده بودند. آن موقع فکر میکردند کمونیسم را زده اند و بسته اند و شکسته اند. چرا؟ چون واقعا سازمان پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی و چریکهای فدائی سازمانهایی بودند به شدت ضربه خورده بودند. بعد یک حزب از یک گوشه مملکت بلند شد و اعلام موجودیت کرد. بر مبنای برنامه ای که بشدت نسبت به بورژوازی ایران تعرضی تر بود. آن حزب اعلام کرد که هست. در آن دوره پیوستگی مبارزه کمونیستی در ایران را، حزب کمونیست ایران حفظ کرد. این حزب کمونیست ایران به قول خارجی ها «پولش را آنجائی گذاشت که حرفش هست». وقتی پای بحث سوسیالیسم و آزادی بیان به میان آمد، این حزب کمونیست ایران به جنگ حزب دمکرات کردستان رفت. یک جنگ طولانی که صدها نفر در آن کشته شدند. صدها نفری که دیگر امروز نیستند و گرنه اینجا مینشستند. الآن وقتی به عکسهای کنگره موسس آن حزب نگاه میکنید، میتوانید ببینید که چه کسانی نیستند. عکس کنفرانس شمال را نگاه کنید، ببینید چه کسانی نیستند. عکسهای کنگره سه کومه له، کنگره دو حزب کمونیست ایران را نگاه کنید، ببینید چه کسانی نیستند.

این حزب امروز اینجا است، دفترش را دائر میکند، میزش را وسط خیابان میگذارد و خیلی مؤدب و به قول راه کارگر خیلی فکلی حرفهایش را میزند ولی این فکلی بودن و این احساس ریلکسی سیاسی را که الآن ما داریم، اینکه یک حزب سیاسی هست، دفترش را گذاشته و میگوید عضو شو، حاصل یک پروسه خیلی پیچیده ای از جدال اجتماعی و فکری و سیاسی است که در آن واقعا انرژی گذاشته شده، زجر کشیده شده، نبردها شده، شکست هایی هم متحمل شده ایم. عده زیادی از بین رفتند تا به این پروسه تبدیل شد و عده زیادی مقاومت کردند.

یکی از لحظات دردناک حیات این حزب، جدائی ما از حزب کمونیست ایران است. اگر حزب کمونیست ایران در آن موقع حزبی بود که میتواندست دنیای بهتر را تصویب کند، به جنگ ناسیونالیسم برود، برای دمکراسی غربی ارزشی قائل نشود و به ناسیونالیسم آوانس ندهد، اگر این حزب میتواندست همینطور که من و شما به سادگی میگوینم باید تن فروشی غیرجانی شود و تن فروش باید تحت پوشش جامعه و دولت قرار بگیرد، حرف بزند، ما الآن خیلی قویتر بودیم. ولی آن حزب نمیتوانست اینرا بگوید برای اینکه بخشی از آن طرفدار جلال

طالبانی بودند و الآن داریم میبینیم که طرفداران جلال طالبانی هستند. یک بخشی از آن حزب دنبال یک دولت خودمختار کرد بودند، ولی چون مارکسیسم دست بالا داشت با ما آمده بود، بالاخره هر کسی نبرد آخرش را همان موقع که به فکرش میرسد را نمیکند، صبر میکند و نیرویش را جمع میکند. این بخش گاهی فکر میکرد واقعا دارد مُجاب میشود بعد میرفت میدید نه مُجاب نشده است. آمریکا به عراق حمله کرد، قرار شد جلال طالبانی و مسعود بارزانی در کردستان حکومت برقرار کنند، فیل یک عده ای یاد هندوستان کرد. متوجه شدیم تیغ مارکسیسم دیگر در این حزب نمیبُرد. باید خرجت را از کسانی که مسأله شان خودمختاری کرد و دولت کرد در سنج بود جدا کنی و ما اینکار را کردیم. ولی نگاه کنید چه اتفاقی افتاد. ببینید چقدر این پروسه عمیق بود که سازمانی که مرکز این حزب کمونیست کارگری است، آن سازمانی که در کردستان به اسم کومه له تشکیل شد، بیشترین مارکسیستهای این حزب کمونیست کارگری را آن سازمان بیرون داد. ببینید این پروسه، که به نظر من بخاطر شرایط انقلابی بود، چقدر عمیق پیش رفته بود. بیشترین کادرهای این حزب کسانی هستند که قبلا در سازمان کومه له کار میکردند. سازمانی که تا مدتی هژمونی عمیق ناسیونالیستی در آن بود، هژمونی مائونیستی در آن بود، خلق گرانی در آن بود و امروز ببینید که صدها کادر درجه یک کمونیست که کمونیست آلمانی وقتی پیش آنها میآید میگوید اینها خیلی از ما رادیکالتر هستند، صدها نفر از این کمونیستها را بیرون داده است.

این پروسه اجتماعی است که ما از آن بیرون آمدیم. بخاطر یک قطب بندی عظیم اجتماعی در ایران، بخاطر انقلاب و به میدان آمدن همه آدمها و همه عقاید. نمیدانم شما آنروزها را یادتان هست یا نه، در دوره انقلابی همه چیز شتاب میگرفت. یک بحث باید در یک هفته تعیین تکلیف شود. برای مثال همه باید تا سه شنبه آینده تصمیم شان را بگیرند که بالاخره بورژوازی ملی داریم یا نه و اگر کسی تصمیم گرفت تا چهارشنبه آینده باید سازمانش را ترک کند و به گروهی که میگوید بورژوازی ملی نداریم و خطش را قبول دارد بپیوندد. در ظرف چند ماه هزاران، دهها هزار، آدم ریختند به میدان و به سرعت راهشان را انتخاب کردند. مگر میگذشتند یک دقیقه فکر کنی؟ باید جواب پیدا میکردی و جوابها به سرعت و با حرارت مورد بحث قرار میگرفت و قضاوت میشد. آدمها بخاطر این قضیه از علانقشان گسستند. کسانی بودند که سالها دوره زندان و مبارزاتشان را با هم گذرانده بودند که بر سر یک سؤال ساده تتوریکی راهشان را از هم جدا کردند و پس از آن، بیست سال راهشان را جدا ادامه دادند. وفاداری های قدیمی نماند، یک گروه خارج کشوری (به قول آتموقع) به اسم اتحاد مبارزان کمونیست آمد و الیت سیاسی کمونیسم ایران را برداشت و به جای دیگری برد، بدون اینکه آن طیف عظیم سازمانهای خلقی کاری از دستشان بر بیاید. این واقعیت را که کومه له یک موقعی گفت اتحاد مبارزان درست میگوید، دست کم میگیرند. چرا کسی دیگر در چپ از این معجزات نمیکند؟ چرا از این

معجزات در آلمان اتفاق نمیافتد که یکدفعه یک اتحادیه کارگری بزرگ بگوید من حزب فلان را قبول دارم؟ دوره انقلاب بود و عقاید مهم بودند، حقیقت مورد مطالعه بود، مردم میخواستند بدانند چه چیزی درست است، برای اینکه سرنوشتشان داشت جلوی رویشان تعیین میشد و در ظرف دو سه سال همه تصمیم گرفتند کی هستند و چه هستند و چکار میکنند و نتیجه‌اش را هم دیدیم. حزب ما محصول این پروسه است.

ما تاریخ خیلی پیچیده، پر از گرگ‌هاهای فکری، سیاسی و پراتیکی را پشت سر گذاشته‌ایم. موقعی که همه را در تهران گرفتند، دیگر احتمال میرفت هر کسی تواب یا نفودی باشد. فکرش را بکنید هر کسی که از شهر به اردوگاه می‌آید و میگوید سلام، شما فکر میکنید ممکن است نفودی باشد و هر نامه‌ای که از شهر می‌آید همینطور. سپاه پاسداران شروع کرد به درست کردن شبکه‌هایی به اسم سازمانهای دیگر که بتواند نفوذ کند و ضربه بزند.

ما این مرحله‌ها را پشت سر گذاشتیم. چیزی به نام سازماندهی مفصل مطرح شد. جدول رمز آمد. آدمهایی که تا دیروز کارشان این نبود شروع کردند به جدول رمزهای پیچیده ابداع کردن که هر یک نفر را به صورت تکی در تهران سازمان بدهند و حتی به نفر دوم معرفی‌اش نکنند و در ظرف یکی دو سال روند نفوذی گری رژیم خنثی شد. این یکی از آن لحظات بود. مبارزات داخل خود کومه‌له از سر عقاید آن سازمان عظیم هم مبارزه خیلی وسیع و بزرگی بود. وقتی من برای شرکت در کنگره سوم کومه‌له رفته بودم کردستان، قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران، قرار بود جلال طالبانی بیاید و در کنگره سخنرانی کند. کنگره در محل زندان کومه‌له برگزار شد و ما هم کنار حوض نشسته بودیم، یکی از رفقای گفت پاشو جلال طالبانی آمده، تو نا سلامتی رهبر یک سازمان سیاسی هستی پاشو و سلام کن. وقتی جلال طالبانی آمد انگار در باز شده است و لنین آمده است به کنگره بین الملل سوم! دو ماه بعد از آن وضع به این شکل نماند. چرا آن وضع نماند؟ به نظر من بخاطر عمیق بودن پروسه‌هایی بود که داشت طی میشد. توصیه میکنم رفقا این تاریخ را دنبال کنند. لحظات شیرینی دارد. بحثهای تنوری که آن موقع میشد به نظر من بسیار جالب بود.

ما بعنوان یک جریان مارکسیستی به قول معروف آکادمیک، کسانی که آمده بودند مارکسیسم را آموزش بدهند، مشهور شدیم. بعنوان یک جریانی که از نظر تنوریک روی کلمات دعا و حساسیت داشت. یک موقعی در اتحاد مبارزان کمونیست از بالا تا پائین جملاتشان عین هم بود و اگر کسی یک جمله اشتباه میگفت به او برخورد میکردند که این فرمولبندی با خط رسمی فرق میکند. همه پلمیکها را حفظ بودند، میتوانستند عین آنرا بنویسند. نوشتن، گفتن، جدل کردن در آن چارچوب فکری یک وظیفه حیاتی بود و به درست، چراکه آن موقع داشتی خط ایدئولوژیک خود را تثبیت میکردی. آن بحثها را

بخوانید، برای اینکه امروز به ما میگویند چرا ایدئولوژی و تنوری در این حزب رقیق شده است؟ حالا میرسم به این که چرا به نظر دیگران تنوری و ایدئولوژی رقیق شده است. چرا ما با همان قنداقهایمان در خیابان راه نمیرویم؟ دوره گذشته است! و این حزب از آن موقعیت عبور کرده است.

میخواهم بگویم لحظات تنوریکی در این تاریخ هست که مباحثاتش به شدت جذاب است. کتابها و نوشته‌هایش موجودند، بحثهایی که ما بر سر جا انداختن یک برنامه کمونیستی کردیم. همینطور مباحث پراتیکی پیچیده‌ای هست. فکر میکنید وقتی بحث سر مبارزه مسلحانه شد، شما چقدر باید نیرو گذاشته باشید تا بتوانید فرهنگ سازمانی را که وقتی ارتش به کردستان حمله کرد و دیگر جانی نمانده بود و قصد داشت بایستد و هست و نیستش را مقابل ارتش جمهوری اسلامی سرمایه‌گذاری کند و نمیخواهد از رودخانه زاب عبور کند و به خاک عراق برود، را زیر و رو کنید؟ یک جدل اساسی این بود که خاک عراق ارث پدر صدام حسین نیست. میرویم آن طرف آب. ما زنده، اینها هم زنده، مبارزه هم ادامه دارد! میگفتند نه، نه! اول باید حزب دمکرات آنطرف آب برود، بعد ما میرویم. حالا حزب دمکرات قبلا رفته بود، چشمه را پیدا کرده بود، چادرهم زده بود و ما این طرف آب نشسته بودیم که حالا چه وقت قرار است «آخرین نبرد آلامو» برایمان اتفاق بیافتد! واقعا چگونه شد که چند صد کادر آن تشکیلات را با آن روحیه که «من تا آخرین قطره مقاومت میکنم»، از آن محیط برداشت و به خارج کشور آورد؟ میدانید بابت این قضیه چقدر متک شنیدید؟ و به نظر من چقدر اشتباه کردیم که عده بیشتری را و خیلی زودتر و خیلی با سر بر افراشته، خارج نکردیم. تصویری که از مبارزه نظامی بود همان تصویر فدائی بود. منتها خوب مشی چریکی را کنار گذاشته بود.

لحظات هیجان انگیزی هست. من بعضی وقتها میروم نوشته‌ها و مکاتبات آن دوره را میخوانم، چون مقدار زیادی مکاتبات هست که هیچ جا چاپ نشده‌اند و من کوهی از آن را دارم. اینکه رفیق فلانی دست بردار، لطفا رفیق فلانی را بفرستید اینقدر ناز نکنید، یا اینکه این بحث شما غلط است، این بحث شما درست است. نوشته‌ها و جدلهای مفصلی هست بر سر سرنوشت این تشکیلات. حزب کمونیست کارگری با بروشوری در مورد وظایف کمونیستی و اساسنامه تشکیل نشد. ای کاش اینطوری میشد. آنوقت زندگی همه ما چقدر به زندگی آدمیزاد نزدیکتر میشد. هیچکدام مجبور نبودیم این بیست سال را به این شکل پیچیده پشت سر گذاشته باشیم و با این همه زخم و با این همه ناراحتی. اگر در آلمان دنیا آمده بودیم حتما تا به این نتیجه میرسیدیم، حزبش را ثبت میکردیم. سر خیابان دفتر کرایه میکردیم و تابلویمان را میزدیم و میرفتیم توی خیابان عضو میگرفتیم. همان کاری که الان تازه داریم شروع میکنیم را از همان روز اول شروع میکردیم. اگر کسی هم میگفت حرفت غلط است فوقش میگفتیم مختاری که عضو حزب ما نشوی. این مبارزات عجیب و غریب را نداشت. ولی این حزب

است. مثل سوسیال دموکراسی اینجا که هست و دارد فعالیت میکند.

مشکل ما این است که ما به خاطر ویژگی ایدئولوژیمان، بخاطر ویژگی امر سیاسیمان باید باری که داریم را به جانی برسائیم، به نحوی که برگشت ناپذیر باشد و برای اینکار باید این مراحل را تصویر کنیم: الان ما کجای این قضیه هستیم؟

ابزاری می‌خواهیم بسازیم که واقعیتی را خارج از خودمان تغییر بدهد. کافی نیست که به نظر خودمان زیاد باشیم، کافی نیست که به نظر خودمان منسجم باشیم، کافی نیست که تعهد وفاداری متقابل تا آخر عمر به همدیگر بدهیم و بدانیم همدیگر را داریم. هدف این بود که باعث یک حرکت سیاسی شویم و این حرکت سیاسی دیگر چیزی نیست که ما ابداع کرده باشیم. بیرون ماست. جهان هفت هزار سال تاریخ دارد، هفت هزار سال است که یک عده‌ای به عده دیگری زور می‌گویند و ما می‌خواهیم اینطور نباشد. هر کدام از شما را مجزا جانی بگذارند و بگویند افکارت را روی کاغذ بیاور، شروع میکنید یک لیستی از برابری طلبی، آزادیخواهی و انسانیت روی کاغذ می‌آورید.

می‌گویید: دوست دارم مردم نان داشته باشند که بخورند، دوست دارم کسی به بچه‌اش نگوید ندارم، دوست دارم همه خوشحال باشند، دوست دارم همه بتوانند ورزش کنند، دوست دارم همه بتوانند در محیط خوبی زندگی کنند، دوست دارم آدمها مساوی باشند، مساوی نه به این معنی همه شبیه هم باشند و عین هم بشوند، دوست دارم امکانات برابری برای همه وجود داشته باشد. دوست ندارم کسی بنا به تعریف بالاتر از دیگری محسوب شود، دوست دارم بشر، بشر باشد و بتواند زندگی‌اش را بکند، زندگی شاد و انسانی. ما به این دلیل آمدیم توی دنیای سیاست که وقوع این اتفاقات را در خارج خودمان لازم میدانستیم. مسأله از این هم کنکرت‌تر است. دوست داریم صحنه سیاست محل تاخت و تاز احزاب بورژوائی نباشد که هر چهار سال یکبار ما را دنبال خودشان میکشند. رأی‌مان را به این یا آن حزب میدهیم چون این حزب می‌خواهد پناهندگی را شل یا سفت کند یا بیمه بیکاری را شل یا سفت کند. می‌خواهیم برای یکبار هم که شده یک حزبی بیاید و پرچمش را روی زمین بکوبد که می‌خواهد دنیا را یک جور دیگری عوض کند. خیلی چیزها هست که می‌خواهیم عوض شود. مثلاً می‌گویند بیشتر مردم مذهبی هستند، همیشه اینطور نبوده است. یک مواقعی هم بوده است که بیشتر مردم سوسیالیست بوده‌اند. در تاریخ اتفاق افتاده که در جاهایی از دنیا بیشتر مردم سوسیالیست بوده‌اند. وقتی انقلاب بلشویکی شد هرکسی که دردی داشت، بلشویک شد. آخوند هم بلشویک شد، ملک الشعرای بهار هم بلشویک شد. برای دوره‌هایی همه بلشویک بودند. من خودم در دوره‌ای در انگلستان دانشگاه میرفتم که بیشتر دانشجویان کمونیست بودند و هر استادی می‌خواست در پاب (pub) دانشگاه تحویلش بگیرند خود را

کمونیست کارگری بیست سال طول کشید تا به اینجا رسیده، به خاطر این که نیروهای این خط جدید را در یک جامعه متحول بدست آورده است، بخاطر اینکه خطوط دیگر بر سر این نیرو و بر سر این عقاید با او دعوا دارند. من فکر میکنم زودتر میتوانستیم به اینجا برسیم که حالا با آن کاری ندارم. ولی بالاخره بعد از بیست سال به یک مقطعی رسیده‌ایم. من می‌خواهم مشخصات این مقطع روشن باشد.

اگر این گذشته ما است، آینده‌مان چطور است؟ برای چه این کارها را میکنیم؟ به نظر من کار خیلی شیرینی بود اگر میتوانستیم یک خورده خودمان را گول بزنیم و بگوئیم آن موقعی که ما از انگلستان برگشتیم ایران و اتحاد مبارزان را تشکیل دادیم، ای کاش انگلستان میماندیم. الان یکی از نشریات کلفت و معتبر مارکسیستی جهان را در می‌آوریم که ممکن بود ۱۵۰۰ نسخه آن هم فروش میرفت و برای خودمان مکتبی بودیم، این هم کاری بود. یا میتوانستیم اتحاد مبارزان را کش بدهیم. الان پدیده‌ای بودیم مثل اشرف دهقانی.

علت اینکه ما از این مراحل می‌گذریم و به چیزهای دیگری تبدیل میشویم برای این است که یک رسالتی و یک هدفی برای خودمان قائل هستیم. **این حزب هدفش این نیست که باشد. هدفش این نیست که آن موقعیتی را که بوجود آورده است، ادامه بدهد. این وضعیتی بود که ما در حزب کمونیست ایران به آن دچار شدیم، لااقل من حس کردم که ما به این وضعیت دچار شدیم. آن موقع که میگفتیم خط مرکز، خط کسانی بود که زندگی حزبی‌اش را داشت. پیک میفرستیم، مقرر داریم، روزنامه در می‌آید، می‌فروشیم، پیشمرگه زخمی میشود مداوا میکنیم، کشته میشود تسلیت می‌گوئیم. کمیته خارج پول جمع میکند و قس علیهذا. بعد ما همه پیر میشویم و از بین می‌رویم.**

هدف هیچیک از ما این نیست. ما می‌خواهیم این حزب سیاسی که داریم به یک ابزاری برای کاری تبدیل شود. چون جمله اولی که از مارکس به یاد داریم این است که: «فلاسفه جهان را تفسیر کردند، هدف اما تغییر آن است». به نظر من میشود عضو کلوبهایی شد چون آدم در آنها احساس احترام میکند، هر وقت هم آدم نخواست بازنشست میشود. میشود جانی رفت برای اینکه آدم هم دوره‌ای‌های خودش را دارد، بینگو یا پاسور بازی میکند یا بالاخره پیک نیک میرود. این هم کاری است، میشد کرد. ولی ما که به یک حزب سیاسی می‌آئیم، مخصوصاً حزب کمونیست کارگری، برای این نیست که روتین زندگی‌مان را تعریف کنیم یا اینکه با آنها‌نی که می‌خواهیم، حشر و نشر داشته باشیم. این حزب سیاسی را ساختیم برای اینکه یک باری را به یک جای معینی برسائیم. اگر این بار را به مقصد نرسائیم به سر جای اولش برمیگردد. اینطور نیست که ما میتوانیم حزب کمونیست کارگری را در سال شصت و پنج، در سال شصت و هفت، در سال نود و چند نگه داریم و بگوئیم از اینجا به بعد دیگر فقط تکرار دیروز است و تصویرمان این باشد که حزبی هست که دارد کار میکند و همین خوب

کجاست؟ مشی چریک فدائی، کجاست؟ اینها پدیده‌های سیاسی سپری شده‌ای هستند، ناتوان از بوجود آوردن تغییری هستند که می‌خواهند، چرا که نه ابزارش را دارند و نه فهمیده‌اند که داستان چیست؟

رفقا! این حزب کمونیست کارگری بر آن پایه های تاریخی که گفتیم، به جانی رسیده است، که خودمان را از بقیه تفکیک کردیم و امرمان را تعریف کردیم و توانستیم آنرا به کرسی بنشانیم، توانستیم صدای مخالف خودمان را ساکت کنیم و حقانیت خودمان را به عده وسیعی در خود جنبش چپ اثبات کنیم. این حزب به جانی رسیده که می‌خواهد برود نقشه‌اش را پیاده کند، و این دیگر برمیگردد به بحث قدرت، بحث حضور اجتماعی، بحث نفوذ!

آیا اگر ما وارد این فاز بشویم داریم به آن ریشه‌هایمان پشت میکنیم؟ سؤالی است که خلیها از ما میکنند و کردند. کلی از این بحثهایی که علیه حزب و جامعه مطرح میشود دارد اینرا به ما میگوید. فی‌الواقع دارند پشت این سوال قایم میشوند. ترجیح میدهند من و شما به جای اینکه برویم در میتینگهای دو سه هزار نفره و به مردم بگویم بیانید این دوره را عوض کنیم، بگویم چه کسی گفته بروید دنبال سوسیال دموکراسی آلمان یا دلتان را به سبزه‌ها خوش کنید، بگویم بیانید برویم یک حزب رادیکال و کمونیستی درست کنیم، بگویم میشود اوضاع را هر صد سالی یکبار عوض کرد، بلشویکها یکبار عوض کردند شاید ما هم بتوانیم یکبار اینکار را بکنیم. دوست دارند به جای اینکار برویم توی یک جلسه کوچک با حسن ۱۱۰ و حسین ۹۵ و احمد نبرد و یکی دیگر بحث کنیم. خوب معلوم است اینها این تیپ کار را دوست دارند چون آنجا نه کسی می‌آید اندازه‌اش بگیرد و بگوید کوچک هستی، نه کسی می‌آید بگوید چیزی بارت نیست، نه آنجا کسی می‌آید بگوید بی‌نفوذی. یک عده زیادی مقاومت میکنند برای اینکه فکر میکنند اگر قرار شده رینگ آنجا باشد من بوکسور نیستم. من بادم با پسر خاله‌ام کشتی بگیرم ولی اگر قرار شود در المپیک شرکت کنم، من اهل آن نیستم. پس مرگ بر المپیک!! به نظر من اینها دارند همین را می‌گویند.

لااقل این انگ به من نمیچسبد که به تنوری کم بها داده‌ام یا کم مارکسیست بوده‌ام یا کم سعی کرده‌ام از مارکسیسم دفاع کنم، بعنوان یک مارکسیست معتقدم فلسفه وجودی مارکسیست تغییر جهان است و اگر شما می‌خواهید یک جانی شروع کنید جهان را تغییر بدهید میرسید به مقوله جامعه، نیرو و نفوذ. میرسید به توانایی جابجا کردن انسانها، توانایی گذاشتن کاری در دستور انسانها و کاری کردن که انسانها آن دستور را به اجرا در بیاورند. آن برنامه را پیاده کنند، آن راه را دنبال کنند. شما باید نفوذ داشته باشید. حزب سیاسی که نمیتواند یک اقلیت قابل ملاحظه مردم را به اندیشه‌های خودش جلب کند و به صفوف خودش جلب کند و به کاری دعوت کند دیگر حزب سیاسی نیست، گروه فشار است. اشکالی ندارد میشود گروه

کمونیست و مارکسیست میدانست. چه کسی گفته است همیشه محافظه‌کارها باید بیشتر باشند؟ چه کسی گفته وطن‌پرستی همیشه باید بیشتر باشد؟ دوره‌هایی بوده که کمونیستها بیشتر بوده‌اند. ما نمی‌خواهیم تصویر عمومی این باشد که باید به اخلاق مردم احترام گذاشت، ما می‌خواهیم اخلاق مردم بطور عمومی اخلاق سوسیالیستی باشد و میتواند باشد. در نتیجه خیلی چیزها هست که ما می‌خواهیم عوض کنیم و این حزب کمونیست کارگری ابزار ما برای این کار است. منتها اینها یک مشت نیت نیست که تصمیم می‌گیریم اینکار را بکنیم. باید نقشه داشت، باید فهمید چه کمبودی داریم، چرا نمیتوانیم تغییر بوجود بیاوریم، چه چیزی مزاحم کار ما است، ضعف ما کجا است؟ و وقتی در آینده به این بحثها دقت میکنید، می‌فهمید در چه وضعیتی بسر می‌بریم، ضعف ما کجاست، ناتوانی‌هایمان کجاست. چرا شرایط اجتماعی برای ما نامناسب است، چه چیزی را باید در بیرون خودمان تغییر بدهیم و چه چیزی را باید در درون خودمان عوض کنیم.

بحث «حزب و جامعه» و «حزب و قدرت سیاسی»، بحثهایی است که در ذهن خلیها در حزب ما کلیشه شده است و مرتب این دو بحث را به طرف هم پرت میکنند. ولی وقتی این دو بحث را دنبال میکنید، اساس آنها این است که ما مدتها است در خانه‌مان داریم شمشیری را تیز میکنیم. الان وقت آن شده با این شمشیر به جنگ برویم وگرنه مسگری باز کرده‌ایم. اگر شما مدام اسلحه‌ات را برق میندازید و هیچوقت قرار نیست با آن به جنگ بروید دیگر شغل‌تان سربازی نیست. ما می‌خواهیم با این اسلحه‌ای که داریم به جنگ برویم و اگر به جنگ می‌رویم، جنگ را دیگر در حیات خلوت خانه خودمان انجام نمیدهیم، جنگ را با یک نیروی عظیم اجتماعی بیرون از خودمان انجام میدهم در نتیجه باید عظیم باشیم، باید توجه مردم به ما جلب شده باشد. باید مردم بتوانند حرف ما را بعنوان حرف دلشان برگزینند، باید به صفوف ما بیایند. بله اگر بخواهیم کسی که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را حفظ است پیدا کنیم، شش نفر را در این جمع میتوانیم پیدا کنیم. ولی اگر بخواهیم کسان زیادی چوب بردارند، اسلحه بردارند، بروند روی چارپایه حرف بزنند و از برابری آدمها دفاع کنند. باید یک حزب سیاسی درست کنیم که هر کسی که سرش برای برابری آدمها درد میکند بتواند عضوش بشود و واقعا هم عضوش بشود. باید یک حزب سیاسی درست کنیم که این آدمها را پیدا کند، وجود خودش را آنها اطلاع بدهد، بتواند به مردم بگوید من هستم!

ما باید یک حزب سیاسی درست کنیم که در مقیاس اجتماعی مطرح باشد، گروه سیاسی رادیکالی که از خودش راضی است و فکر میکند قشنگ حرف میزند داشته‌ایم. نمونه وحدت کمونیستی، کجاست؟ وحدت کمونیستی فکر میکرد در سوسیالیسم خیلی استاد دهر است و بلد است حرف خودش را بنویسد. امروز کجاست؟ گروه سیاسی داشتیم که فکر میکرد از علقه‌های ملت و خلق دفاع میکند و مقاومت میکند، کومه‌له،

طی بیست سال گذشته، بیست سالی که داریم اینکار را میکنیم، محکم شده است، میتواند این اعتماد به نفس را به ما بدهد که ما میتوانیم یک حزب بزرگ سیاسی بسازیم و نگذاریم صحنه برای احزاب بورژوازی خالی باشد. چه کسی گفته است اگر فردا ایران شلوغ شود باید حزب کودتاجیهای طرفدار امریکا و پینوشه‌های ایران را داشته باشیم و یک عده لیبرال که همیشه مرغ عزا و عروسی‌اند و همیشه قرار است آخر سر ارتش کودتا کند؟ همیشه قرار است در آخر این پروسه آنها سه تا تبعیدی بدهند و ما بیست و پنج هزار اعدامی؟ چه کسی گفته باید اینطور باشد؟

به نظر من ما میتوانیم این بار که در ایران شلوغ میشود یک **حزب سیاسی داشته باشیم که کارگران بگویند این حزب در امیالش از بلشویکها رادیکالتر است. آزادیهایی که میخواهد فوریت و وسیعتر از هر کمونیسمی است که قبل از آنها بوده است. میگویند نگاه کن شهر را روی سرشان گذاشته‌اند، در ارتش هم نفوذ دارند. نیرویشان بالای کوه متشکل است و اگر حزب فلان رویش را زیاد کند ممکن است اصلا شهر را به زور بگیرند. چه کسی گفته ما اجازه نداریم؟**

رفقا به اینهایی که مبصر حرکات ما هستند گوش ندهید. میگویند اجازه ندارید دست به قدرت سیاسی بزنید. باید گفت به شما چه مربوط؟! همین مبصرهای ما تا به حال به سوسیال دمکراتها نگفته‌اند شما اجازه ندارید دست به قدرت ببرید، اینها قبول دارند سوسیال دمکراتها و تونی بلر و مارگارت تاجر در انتخابات با ۱۲ درصد از آراء کسانی که در انتخابات شرکت کرده‌اند، قدرت را بگیرند و هیچ ایرادی به این ندارند. در مقابل سعی میکند گروه فشاری باشد روی آنها و گروه فشاری باشد که «ان جی او» درست کند یا آنها را به چپ بچرخاند. ولی من و شما وقتی میگوئیم این بخش از جامعه میتواند قدرت را بگیرد و این قانون کار، این قانون خدمات اجتماعی، این ملاکهای فرهنگی را برقرار کند، فوری میگویند نه نمیشود. خوب است اگر اینها راست و صریح به ما بگویند نمیگذاریم، خوب است اگر بیایند و حرفشان را بزنند، بگویند نمیگذاریم، مثل حرفی که آمریکا به ما میگوید. **اما اینها در دیپارتمانی کار میکنند که میگویند نمیشود، اجازه نداری!** اما سیا میگوید نمیگذارم، پنتاگون میگوید نمیگذارم. ما هم میگوئیم خوب شما سعی‌تان را بکنید ما هم سعی‌مان را میکنیم. نه ویت کنگ با ارتش آمریکا تعارف داشت و نه ارتش آمریکا با ویت کنگ تعارف داشت. جنگشان را میکردند. **این وسط یک عده هستند که میگویند ما از شمائیم، ما هم‌ریشه هستیم، بیشترشان همان پسر خاله‌ای هستند که با هم کشتی میگیرند. اینها آمده‌اند و میگویند نمیشود، زود است، توهم است، خود بزرگ بینی است، در تتوری مارکسیسم نیست، مارکس هم اگر الان زنده بود به شما فحش میداد. میگویند لنین مخالف کسب قدرت بوده است!** میخواهم بگویم به حرف اینها نباید گوش کرد. باید به اینها گفت من دارم از لیگ شما، از دسته و باشگاه شما بیرون میروم. یک علت اصلی ناراحتی این جماعت، از

فشار داشت. میشود راضی بود، میشود یک گروه فشار برای خلع سلاح اتمی درست کنیم، احساس شرف هم بکنیم و بگوئیم من تمام عمرم را صرف خلع سلاح اتمی کردم، هیچ ایرادی ندارد. یا تمام عمرم را وقف دفاع از حقوق کودک کردم، خیلی کار خوبی است، آنرا هم باید انجام داد. ولی حزب سیاسی که میخواهد دنیایی را تغییر بدهد، اگر کسی فکر نمیکند این خام خیالی است، اگر فکر میکند میتواند روی زندگی میلیونها نفر اثر بگذارد، آنوقت باید شروع کند به مقوله نیرو و جامعه فکر کردن. و آنجاست که متوجه میشود قدرت سیاسی اختراع ما نیست. قبلا یک عده‌ای آنرا داشته‌اند. خوب چطور آنرا گرفتند؟ به چه چیزی دست بردند که توانستند آنرا بگیرند؟ میبینیم به اندیشه مردم دست بردند، میبینیم در زندگی مردم حاضر بودند، میبینیم توانسته‌اند افکارشان را به یک نیروی مادی در میان خود مردم تبدیل کنند. میبینیم مخالفینشان را درهم شکستند، میبینیم توانسته‌اند تشکل بوجود بیاورند، توانسته‌اند ادامه کاری بوجود بیاورند، برای خودشان امکان‌سازی کنند و میبینیم یک جاهایی به جنگ رفتند و پیروز شدند. واقعا با جنگ پیروز شدند. طرف مقابل را در یک درگیری نظامی شکست دادند. نمونه نیروهای انگلیس که فاشیستها را شکست دادند وگرنه حالا فاشیستها سر کار بودند و لیبرالها یک اقلیت مهجور و فرقه‌ای بودند، الان باید لیبرالها سرشان را میتراشیدند و میگفتند به همه حق رای بدهید و فاشیستها با کت و شلوار و کراوات میگفتند نه! فاشیسم را شکست دادند، برای آن جنگ کردند و کشته دادند.

حزب سیاسی که بخواهد در این مقیاس ظاهر شود به نظرم باید بفهمد که میخواهد در این مقیاس ظاهر شود. و اولین چیزی که به نظر من این مسأله به ما تحمیل میکند این است که خودمان را در نور دیگری نگاه کنیم. دیگر نه من آن دانشجوی سابق هستم که کفش و کلاه برد ایران و نه شما آن پیشمرگه‌ای هستید که آشپزی میداد و جنگ میکرد و نه آن معلمی است که اینکار را میکرد. ما کمونیستهای متشکل این دوره زمانه‌ایم. من فکر نمیکنم هیچکدام از شما، تأکید میکنم هیچکدام از شما، در اینکه روی یک چارپایه برود و حقیقتی که راجع به جامعه میداند را به زبانی که مردم میدانند توضیح بدهد کم و کسری داشته باشد. کم هم داشته باشد می‌رود و نگاه میکند چه چیزهای دیگری باید اضافه کند. من معتقدم که کسانی که در این دوره زمانه می‌آیند و عضو یک حزب مارکسیستی میشوند، عضو یک حزب کمونیستی میشوند که هدفش آن چیزهایی است که ما در برنامه‌مان نوشته‌ایم، این آدمها باید قبل از آن به سطح بالائی از شعور رسیده باشند. چون میتوانند وطن پرست باشند و وضع اقتصادی و معیشتی‌شان از این بهتر باشد، میتوانند مذهبی باشند و وضعشان از این بهتر باشد، میتوانند اصلا به سیاست کار نداشته باشند و وضعشان از این بهتر بود. اگر کسی کار و زندگی‌اش را گذاشته و میگوید من برای این عقاید برابری طلبانه می‌خواهم تلاش کنم فی‌الحال جزء نخبگان این جامعه است و اگر این نخبگان آنقدر تعدادشان زیاد شده و آنقدر آن پایه و فرماسیون سیاسی‌شان

که می‌خواهد باشد، هر چقدر که می‌خواهد کار کند. می‌خواهیم همه انسانها خودشان را با هم برابر بدانند و می‌خواهیم همه خوشحال و خوشبخت باشند. آیا با این مشکلی داری؟ ۹۹ در صد آدمها همین را می‌خواهند مگر اینکه کسی از نظر فکری بیمار باشد. ممکن است واقعا عده‌ای از نظر روانی نمیتوانند خوب باشند، که من شک دارم اینطور باشد، وگرنه هر مادری، هر آدمی، هر پدری، هر کس که در زندگی‌اش ده دقیقه به حق و حقیقت و انصاف فکر کرده فوری درک میکند که اگر این امکان بود که این حزب برنامه‌اش را پیاده میکرد واقعا چه دنیای بهتری بود. ما می‌خواهیم برویم و به انسانیت آدمها، به مساوات‌طلبی‌شان، به شرفشان، به نوعدستی‌شان متوسل شویم که بیايند در یک حزب سیاسی رزمنده که بتواند قدرت را از یک عده‌ای بگیرند و یک جامعه دیگری را پیاده کند و مردم با ما می‌آیند.

کسی به این دلیل با ما نمی‌آید برای اینکه قرار است وزیر شود چون خیلی شک دارد این حزب بتواند به این زودیا کسی را وزیر کند. با این حزب نمی‌آید چون همین الان ممکن است در دولت محلی پستی به او بدهند. با این حزب نمی‌آید چون سریع در بورس قرار می‌گیرد. کسی که با این حزب می‌آید میداند که با یک حزب خلاف جریان می‌آید. ولی میداند عده بیشتری هم میتوانند بیايند. ما نماینده این ترقیخواهی و انسانیت آدمها هستیم و به نظر من هزاران نفر میتوانند با ما بیايند. مشکلی اگر هست سر این اتصالی است که ما باید با این هزاران نفر برقرار کنیم. و ما این را یاد نگرفته‌ایم و این بخاطر بخشی از همان تاریخچه‌مان است. بطور واقعی ارث و میراث آن جنبش چپ چریکی هنوز روی ما سنگینی میکند. اگر ما شاخه‌ای از حزب کمونیست فرانسه یا حزب کمونیست ایتالیا بودیم اینها را بلد بودیم و برایمان هیچ مسأله‌ای نبود که چگونه کمیته محلی درست کنیم، چگونه در خانواده‌ها کار کنیم، چگونه در میان جوانها کار کنیم، چگونه در میان زنان کار کنیم، چگونه به طرق مختلف در میان اقشار فرودست کار کنیم. چگونه در سطح قانونی و چگونه در شرایط مخفی کار کنیم. ولی ما از یک مشی آمده‌ایم که هر قدمی که خواستیم به سمت مردم برداریم یک عده مریخی، فرقه‌ای، درحاشیه جامعه ایراد گرفتند و ما هر قدممان را ده دفعه گز کردیم تا قدم بعدی را برداشتیم. وقتی خواستیم از جان آدمها دفاع کنیم گفتند قهرمانی لازم است. وقتی خواستیم از شادابی فعالیت سیاسی صحبت کنیم گفتند لیبرالند، سوسیال دمکرات شده‌اند چون گفته‌ایم باید فعالیت سیاسی برای مردم لذت بخش باشد و آنها راحت باشند. گفتیم کسی را ۱۸ سال به جنگ نبرید، گفتند پاسیو شده‌اند. هر یک قدمی که ما به این سمت آمدیم در نتیجه یک چک و چانه زدن با یک سنت قوی ریاضت‌کشی و فرقه‌ای چپ بوده که ویژه برخی از کشورهاست و کشورهای اسلامی بیشتر! و ما داریم از آن سنت بیرون می‌آئیم، اما به نظر من سرعت بیرون آمدنمان از آن سنت کافی نیست. خیلی سریعتر از اینها ما باید آدمهائی شویم مسلط به کارمان، سخنور، با یک روتین از پیش تعیین شده که میتوانیم برویم سراغ آدمها،

راه کارگر گرفته تا مستعفیون خودمان، همین است. اینها از اینکه حزب کمونیست کارگری روزنامه عامه فهم داشته باشد و کمونیستهایی که میتوانند تنوری بنویسند میتوانند بروند سر خیابان و طوری حرف بزنند که مردم بفهمند، ناراضی هستند. مثل مسابقه دوچرخه سواری است که یکدفعه یکی از دوچرخه سوارها فرار میکند و با دوچرخه از بقیه جلو میزند و میرود. بقیه ناراحت میشوند از اینکه چرا این دارد میرود میگویند قاطی ما بمان. میگویند این فرهنگ چپ را نگهدارید، میگویند از ما نکنید، دارند برایت پشت پا میگیرند چون میبینند این حرکت ما بستر اصلی چپ را میبرد آنجا و از فردا ایشان کارهای نیست.

رفقا این اتفاق افتاده است. هفتاد و خرده‌ای آدم با هشتاد و پنج خط از ما جدا شده اند... و یدالله خسروشاهی میگوید فرصت تاریخی مناسبی فراهم آمده است که من چنین کنم. آیا واقعا فرصت مناسبی است؟ تو منتظر بودی که جعفری‌ها از حزب کمونیست کارگری بیرون بیايند؟ تا بحال که این فرصت تاریخی در حزب ما بود، چرا به آن احترام نمی‌گذاشتید؟ چرا به این حزب احترام نمی‌گذاشتید، حزبی که ترکشی به آن خورده و یک تکه‌اش در زمین شما افتاده و شما ذوق زده شده‌اید که به به آن میشود یک حرکتی انجام داد؟ خوب این حزبی که فقط در خارج کشور ده برابر اینها (مستعفیون) آدم جدی سیاسی دارد چرا به احترامش کلاهتان را از سر برنمیدارید؟ چرا می‌گویند نمیتواند؟ شما فرصت تاریخی گیر آورده‌اید اما ما با ده برابر این نیرو، هیچ نیستیم و نمیتوانیم کاری بکنیم؟

به نظر من اینها را باید سریعا پشت سر بگذاریم. ما باید به سمتی برویم که هر کمیته کشوری‌مان، هر عضو حزبمان خودش را رهبر یک اتفاق مهم بداند و آنها می‌خواهیم برویم مردم را بیاوریم. می‌خواهیم مردم را بیاوریم و مردم هم میتوانند بیايند. بگذارید همین جا یک نکته را بگویم. ما نمی‌خواهیم به کسی کلک بزنیم. ما فرقه فلان نیستیم که مثلا در فرودگاه دایره زنگی می‌زنیم و سرمان را می‌ترشایم که پول جمع کنیم. ما آمده‌ایم حقایقی را می‌گوینم و این حقایق بیخود نیستند. من فکر میکنم خاصیت آدمیزاد این است که اگر بیکار نباشد، اگر مورد اهانت نبوده باشد، در آن لحظه‌ای که خودش است بدون فشار، بدون فشار بدهی، بدون فشار معاش، بدون فشار عصبی، بدون تحقیر وقتی به زندگی خودش و دیگران فکر میکند، خوبی آدمها را می‌خواهد. ما به ذات پاکی که میتواند در دل هر انسانی باشد دست می‌بریم و می‌گوینم با ما بیا. به جای اینکه بر پایه ناسیونالیسم، بر پایه حماقت ملی‌ات با آن جریان دیگر متشکل شوی به شرف انسانیت فکر کن و با ما متشکل بشو. چرا می‌خواهی قومیت وجه مشخصات باشد؟ بگذار انسانیت وجه مشخصات باشد. به کسی کلک نمی‌زنیم. ما داریم برنامه‌مان را می‌بریم می‌گوینم تو می‌گویی نمیشود، من می‌گویم میشود و اگر تو بیانی آسانتر هم میشود. می‌خواهیم طب را و خیلی چیزهای دیگر را مجانی کنیم. می‌خواهیم تفاوت مادی انسانها را از بین ببریم. می‌خواهیم هر کسی هر چه

آنها را به خط مشی خود جلب کنیم، اگر نیامدند دوباره و دوباره سراغشان برویم، رابطه‌مان را با آنها نگه داریم، روزنامه بسازیم، رادیو درست کنیم، میتینگ‌های بزرگ بگذاریم. این باید روش ما باشد. **جلسات پیچ پیچ و کارهای فرقه‌ای برای همان کسانی که این کارها را دوست دارند.** ما باید از لاک خودمان بیرون بیاییم. به نظر من آلمان نمونه تشکیلاتی است که این استعداد، که میتواند اینطور باشد، را از خود نشان داده است. تشکیلاتهای دیگر حتی این درجه از پیشرفت را ندارند. به نظر من بحث حزب و جامعه یا حزب و قدرت سیاسی برای ما هنوز بحثی تئوریک است. هنوز خیلی در غبار است و اهمیت عملی آن روشن نیست.

یک نکته دیگر می‌خواستم حرفم را با آن تمام کنم بحث خارج کشور است.

رفقا یکی از آن دیدگاههایی که باید به جنگش میرفتیم و دگمی که باید میشکستیم تقدس داخل کشور است. ما می‌خواهیم قدرت را در ایران بگیریم، یادتان باشد، ما می‌خواهیم قدرت را در ایران بگیریم و فکر می‌کنیم طبقه کارگر ایران باید حرکت کند و این حزب میتواند در رأس این طبقه کارگر قدرت را بگیرد. ولی این به معنی تقدس داخل نیست. این برای ما معنی ساختن حزبی است که بتواند این نقشه را پیاده کند.

جزء لایتنج‌های حزب کمونیستی دوران ما، آخر قرن بیستم، در عصر ماهواره‌ها، در عصر اینترنت، در عصر دنیایی که یک دهکده جهانی شده این است که همه جا حضور داشته باشد و بخصوص در مرکز تمدن غربی حضور داشته باشد. تشکیلات خارج کشور ما، تشکیلات تبعیدیها نیست. تشکیلات «فعلا خارج هستیم بعدا می‌رویم داخل» نیست. ممکن است من به خودم اینطور نگاه کنم، این اشکالی ندارد. ولی تشکیلات خارج کشور ما باید آن نیروی باشد که اگر فردا حزب کمونیست کارگری در تهران قدرت را گرفت جرات نکنند از سازمان ملل قطعنامه برای کوبیدن و بمباران نابود کننده تهران بگذرانند. دنیا را در خانه خودشان روی سرشان خراب کنیم. در این بیست سال کوبا را بیچاره کردند. حزب کمونیست کارگری نباید اجازه بدهد این را تکرار کنند. باید نیروی را در جهان داشته باشد که مردم را بیرون می‌آورد و امروز جوانه‌های این نیرو را اینجا می‌بینیم.

رفقا لطفا کسی که در خارج کار میکند نگران داخل نباشد. اگر می‌خواهد با کمیته داخل کار کند خوب عضو این کمیته شود ولی کسی نگران چیزی نباشد. اگر کسی در خارج کار میکند وظیفه اول او این است که در خارج آن کارهایی که باید انجام شود را به بهترین وجه انجام دهد. خودتان می‌گویند ۱۱۰ هزار ایرانی اینجا هستند، من به خود آلمانی‌هایی که دلشان با ماست کاری ندارم، این محیط باید محیطی باشد که بنظر بیاید حوزه حزب کمونیست کارگری است. به نحوی که هر دانشجویی می‌خواهد به آلمان بیاید رژیم مجبور باشد به او بگوید آنجا نیروی جزء

این حزب کمونیست کارگری! این وضعیتی بود که کنفدراسیون داشت، میگفتند می‌روی خارج نیروی با کنفدراسیون! امروز هم باید به هر کسی که به خارج می‌آید بگویند آنجا با حزب کمونیست کارگری نیروی! مواظب باش ما جاسوس داریم و می‌فهمیم! **باید وضع اینطور باشد بگویند خارج یعنی حزب کمونیست کارگری.** این عملی است و راستش فقط بدست ما عملی است. گروههای دیگر نه قصدش را دارند نه توانش را دارند، نه سیاستش را دارند، نه ایدئولوژی‌اش را دارند، نه شعورش را دارند نه خطش را دارند و نه مردم حاضرند که حوزه نفوذ آنها بشوند. ولی این سازمان برابری طلب، آزادیخواه، انساندوست امکانش را دارد کاری کند که هر کسی در خارج است، یا بخش عظیمی از آنها، بنا به تعریف بگوید من با حزب کمونیست کارگری هستم. منتهی فقط آدمها در خارج نیستند. نهادهای، کتابها، مجلات، رادیوها، انتشاراتی‌ها، کانونهای خارج کشور باید در دست ما و جولانگاه ما باشد. کاری که داریم شروع می‌کنیم. چه آنهایی که موجودند و چه آنهایی که خودمان ایجاد می‌کنیم. و وقتی دو سال دیگر به اروپا و امریکا نگاه می‌کنند بگویند از هر طرف می‌چرخ می‌خوری به تخت سینه حزب کمونیست کارگری. بگویند این روزنامه را می‌بینی که یک میلیون تیراژ دارد مال اینهاست، سردبیر آن عضو اینهاست. یا اینکه مثلا این شبکه رادیوها را می‌بینی؟ مال اینهاست. هر کس از همان آبی که یکی در فرودگاه پیاده میشود تا وقتی به تهران برمیگردد زیر پوشش چتر اینهاست. این عملی است. این وظیفه خارج کشور است. وگرنه کسانی هستند که دارند فکر می‌کنند در مریوان جوله کنند و کارشان این است. کسانی هستند که به رادیو سراسری برای ایران فکر می‌کنند و کارشان این است. نتیجه این کار را هم دیدیم. کسانی هستند که دارند به این فکر می‌کنند که چگونه باید در ایران سازمان مخفی درست کرد و یا رابطه‌مان را چگونه باید با طبقه کارگر تحکیم کرد و نشریه تئوریک را چه باید کرد.

تشکیلات خارج ما اگر تشکیلات خارج کشور ماست باید تشکیلات خارج کشور یک چنین حزبی باشد و این نقش را برای خود قائل باشد. به نظر من سرتان را بلند بگیرید، خارج کشور هم یک جایی در این دنیا است. آلمان یک جامعه مهم دنیا است، ما که نرفتیم اتیوپی فعالیت کنیم. وحدت دو آلمان دنیا را بهم ریخت. آلمان بعد از جنگ سرد یکی از مهمترین کشورهای جهان است. اگر ما در این چهار پنج کشور آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان در محیط سیاسی ایرانیه‌ها و در محیط سیاسی خود این کشورها وزنه‌ای باشیم دیگر نمیتوانند ما را تکان دهند.

رفقا اگر تا بحال عبدالله اوجلان را نکشته‌اند بخاطر نفوذش در ترکیه نیست بخاطر نفوذش در آلمان است. می‌خواهم بگویم دنیا بهم وصل شده است. هیچ نیروی در ایران که فقط مال ایران باشد به قدرت نمیرسد. مردم ایران هم گنج نیستند. نگاه می‌کنند می‌گویند اگر تو خیلی نیروی چرا کسی از تو حرف نمیزند، چرا نیستی؟ فقط سر کوچه ما هستی؟ هیچ نیروی که

جنبه بین‌المللی قوی نداشته باشد، حضور جهانی قوی نداشته باشد شانس جلب توجه مردم در ایران را ندارد.

این خلاصه حرفهایم بود. میتوانیم مشخص‌تر راجع به جنبه‌های عملی آن صحبت کنیم اما حرف اساسی من در یک جمله این است: رفقا باید هر کدام از ما حواسمان باشد که این حزب یک منحنی را طی کرده و این منحنی باید تا آخرش طی شود. شاید همه مراحلش برای همه ما به یک اندازه برنامه ریزی شده و مطابق نقشه پیش نرفته است. شاید خیلی از ما خودمان را در شرایطی پیدا کردیم و سعی کردیم عکس‌العمل درست به خرج بدهیم. ولی بطور واقعی رگه‌هایی از یک طرح، یک نقشه در کار ما هست.

ما می‌خواهیم یک حزب مارکسیستی در ایران درست کنیم، یک حزب کارگری کمونیستی در ایران درست کنیم، یک حزب کارگری کمونیستی که وسط عالم سیاست باشد که شانس دست بردن به قدرت سیاسی و تعیین تکلیف از بالا را در جامعه داشته باشد.

وقتی کار ما به مثابه یک حزب به سرانجام رسیده باشد، تا قبل از آن باید در این جهت تلاش کنیم و فکر میکنم هنوز به آنجائی که آن حزب سیاسی باشیم نرسیده‌ایم. اما برگشتن و گذشته را نگاه کردن که از ما می‌خواهند، به نظر من اشتباه است. برگردیم ببینیم چه شد پارسال اینطوری بود. ما قدم به قدرت گذاشتیم. حزب کمونیست کارگری در دفاع از مارکسیسم خیلی پرونده قویتری دارد تا نشریه نقد که فکر کنم در فرانکفورت در می‌آید. برای اینکه اگر این حزب جایی در دفاع از مارکس چیزی بگوید در تمام کشورهای جهان می‌گوید، به چندین زبان می‌گوید. شما ترجمه ایتالیایی برنامه را دیده‌اید؟ ترجمه ایتالیایی برنامه وجود دارد و عده‌ای در ایتالیا آنرا پخش میکنند. می‌خواهم بگویم قدرت برای ما تعیین کننده است و این علامت فساد نیست. قدرت علامت فساد نیست. این حرفهای پدر بزرگی جبهه ملی‌چی‌ها است که بلد هستند وقتی نوبت کمونیستها میشود آنرا بگویند وگرنه هیچ مشکلی ندارد دکتر شایگان رئیس‌جمهور شود. **مشکلش این است که مبادا شما بخواهید نخست وزیر شوید. که مبادا شما بخواهید کشور را بگیرید. آنجا یادش می‌افتد که قدرت فساد می‌آورد، که کمونیستها سنتا دیکتاتورند، که کیش شخصیت وجود دارد، گویا کیش شخصیت در حزب لیبر انگلیس وجود ندارد! یا برای مثال می‌گویند عصر دیکتاتورها تمام شده است. گویا از اینکه عصر دیکتاتورها تمام شده منظورشان ما هستیم. تمام کشورهای جهان از آمریکای لاتین تا آسیای جنوب شرقی دیکتاتوری دست راستی، دست ساز امریکا بودند که در واقع این عصر تمام هم نشده است. اما گویا چون شوروی شکست خورده عصر ما هم شکست خورده است. اینها همه تبلیغات است و وظیفه ما این است این تبلیغات را خیلی سریع کنار بزنیم و کاری که می‌خواهیم را انجام دهیم.**

فرصت ما هم تا ابد نیست. سن ما هم دارد بالا میرود. نیرو گرفتن از جوانها به جای خودش، اما هرکدام از ما دوست دارد در دوره حیات خودش کار مثمر ثمری انجام داده باشد.

توصیه من به رفقای که الان عضو حزب کمونیست کارگری میشوند این است که خودشان را با مارکسیسم آشنا کنند. هیچکس موظف نیست کادر این حزب بشود. میتواند عضو حزب باشد و همانقدری کار کند که دوست دارد اما به نظر من ما احتیاج داریم. راستش خیلی وقتها مینشینیم و می‌گوئیم نسل بعد از ما در این حزب چه کسانی هستند؟ من نمیشناسم. **ما باید این کار را به چه کسانی تحویل بدهیم؟ و این دست رفقای را میبوسد که ده پانزده سال از ما جوانترند و باید با مارکسیسم آشنا شوند. رفقا خواندن مارکسیسم سخت نیست. نه فقط سخت نیست بلکه فوق‌العاده شیرین است. اگر شما می‌خواهید کتاب بخوانید ایدئولوژی آلمانی را بخوانید، مانیفست کمونیست را بخوانید ببینید به هیجانتان نمی‌آورد! به آن زیبایی که بیشتر به آن مسلط هستید، بخوانید. به آلمانی بخوانید. مارکس را بخوانید، تاریخ چپ را بخوانید، تاریخ حزب ما را بخوانید و خودتان را برای وظایفی که بزودی روی دوشتان می‌آید، آماده کنید. برای اینکه ادامه‌کاری حزب در گرو این است که مارکسیستهای جدیدی داشته باشد که صحنه را دست بگیرند و حزب را اداره کنند.**

به هر حال من خیلی خوشحال شدم که توانستم در جلسه شما باشم. تشکیلات آلمان الان الگوی ماست. یادم می‌آید یک زمانی همه نگرانی ما از تشکیلات آلمان بود. رفقا سیواش و آذر که دبیر تشکیلات حزب بودند واقعا فداکاری کردند که امروز در این موقعیت هستیم ولی خودتان هم در صحبت‌هایتان گفتید این تازه شروع کار ماست و واقعا باید رفت خانه در آینه نگاه کرد و پرسید آیا واقعا اینکار از ما بر می‌آید؟ خیلی بیشتر از این حرفها از ما بر می‌آید.

موفق باشید

متن پیاده شده این گفتار اولین بار در «منتخب آثار» (یک جلدی)، خرداد ۱۳۸۴ (مه- ژوئن ۲۰۰۵) بچاپ رسیده است.

من در متن پیاده شده برای انتشار در این شماره بستر اصلی خواستم که زیر جملاتی خط تاکید بگذارم. اما در متن‌ها به زبانهای اروپائی سالهاست که خط تاکید، با حروف خوابیده و یا ایتالیک جانشین شده اند. مشکل در زبان فارسی این است که تشخیص کلمات ایتالیک و معمولی سخت است. بنابراین ترجیح دادم رنگ حروف جملات مورد تاکید را عوض کنم. گرچه حقیقتا با خواندن دگر باره و چند باره متن پیاده شده، این کار دشوار بود. من به خواننده توصیه میکنم تمام متن را با رنگ انتخابی من بخواند.

ایرج فرزاد ۱۴ سپتامبر ۲۰۲۶

تبدیل شدن ارزش (و بنوبه خود قیمت) قوه کار به مزد

در جامعه بورژوازی مزد کارگر خود را بصورت قیمت کار نشان می‌دهد، یعنی بصورت مقدار معینی پول که در ازای مقدار معینی کار پرداخت می‌شود. به همین دلیل است که مردم در چنین جامعه‌ای از یک سو از ارزش کار سخن می‌گویند (و بیان این ارزش بر حسب پول را قیمت لازم یا طبیعی آن می‌نامند) و از سوی دیگر از قیمت‌های کار در بازار، یعنی قیمت‌هایی که حول قیمت طبیعی آن نوسان می‌کنند.

اما ارزش یک کالا چیست؟ جواب: شکل مادیت یافته کار اجتماعی که در تولید آن صرف شده است. مقدار این ارزش با چه سنجیده می‌شود؟ با مقدار کار جایگزین در آن کالا. در این صورت ارزش یک روزکار مثلاً ۱۲ ساعته چگونه تعیین می‌شود؟ با ۱۲ ساعت کاری که در یک روزکار ۱۲ ساعته وجود دارد؛ که پیداست تکرار معلوم پوچی است.^۱

کار پیش از آنکه بمنزله کالا در بازار فروخته شود بهر حال باید وجود داشته باشد. اما اگر کارگر قادر بود به آن موجودیت مستقلی ببخشد آنگاه در بازار بجای کار کالا می‌فروخت.^۲

از این تناقضات که بگذریم مبادله مستقیم پول، یعنی کار مادیت یافته، با کار زنده، یا نافی قانون ارزش است که شکوفانیش تازه بر پایه تولید کاپیتالیستی آغاز می‌شود، و یا نافی خود تولید کاپیتالیستی که مستقیماً متکی بر کار مزدی است. روزکار ۱۲ ساعته در ارزش پولی‌بی معادل مثلاً ۶ شیلینگ نمود می‌یابد. از دو حال خارج نیست؛ یا آنچه روی می‌دهد مبادله کمیت‌های معادل است، که در این صورت کارگر ۶ شیلینگ بابت ۱۲ ساعت کار می‌گیرد، یعنی قیمت کارش معادل قیمت محصولش خواهد بود، بعبارت دیگر برای خریدار کارش ارزش اضافه‌ای تولید نمی‌کند، آن ۶ شیلینگ تبدیل به سرمایه نمی‌شود، و اساس تولید کاپیتالیستی در هم می‌ریزد. با اینحال کارگر درست بر همین اساس کار خود را می‌فروشد، و بر همین اساس است که کارش به کار مزدی تبدیل می‌شود. و یا آنکه، شق دوم، در ازای ۱۲ ساعت کار کمتر از ۶ شیلینگ، یعنی کمتر از ۱۲ ساعت کار، دریافت می‌کند؛ بعبارت دیگر ۱۲ ساعت کارش مثلاً با ۱۰ یا ۶ یا ... بطور کلی با x ساعت کار مبادله می‌شود. اما این معادل قرار گرفتن مقادیر نامعادل نه تنها نحوه تعیین شدن ارزش را از اعتبار می‌اندازد، بلکه تناقضی این گونه را که خود نافی خویش است اساساً نه می‌توان قانون خواند و نه می‌توان بصورت قانون به ضابطه درآورد و تبیین کرد.^۳

اینکه بکوشیم مبادله کار بیشتر با کار کمتر را از تفاوت شکل دو کار، یکی مادیت [یا انعقاد] یافته و دیگری زنده [یا سیال]، استنتاج کنیم نیز بیهوده است.^۴ این راه خروج در حقیقت راه پوچ‌تری است، زیرا ارزش یک کالا را نه مقدار کاری که واقعا در آن مادیت یافته بلکه مقدار کار زنده‌ای که برای تولید آن

لازم است تعیین می‌کند. بعنوان مثال فرض کنیم کالائی نماینده ۶ ساعت کار باشد. اگر اختراعی صورت بگیرد که با آن بتوان این کالا را در ۳ ساعت تولید کرد، ارزش، حتی ارزش کالای موجودی که پیش از این اختراع تولید شده است، به نصف ارزش قبلی خود تنزل خواهد کرد. این کالا بجای ۶ ساعتی که قبلاً برای تولیدش لازم بود اکنون نماینده ۳ ساعت کار لازم اجتماعی است. پس آنچه مقدار ارزش کالائی را تعیین می‌کند مقدار کار لازم برای تولید آنست، و نه مقدار کار در شکل مادیت یافته آن.

آنچه در بازار کالا مستقیماً در برابر صاحب پول قرار می‌گیرد کار نیست بلکه کارگر است. و آنچه کارگر می‌فروشد [نه کار بلکه] قوه کارش است. کارش بمجرد آنکه شروع شد دیگر متعلق به او نیست، و بنابراین او دیگر نمی‌تواند فروشنده‌اش باشد. کار جوهر ارزش و میزان سنجش ذاتی آنست، اما خود ارزش ندارد.

در عبارت «ارزش کار» مفهوم ارزش نه تنها کاملاً ساقط بلکه وارونه و به عکس خود تبدیل می‌شود. این عبارت همانقدر موهوم است که تبیینی مانند «ارزش کره زمین». معذالک این عبارات موهوم تبیین‌هایی هستند که از خود مناسبات تولیدی نشأت می‌گیرند. مقولاتی هستند برای بیان اشکال ظهور مناسباتی پایه‌ای و بنیادین. این واقعیت که اغلب چیزها در تظاهر بیرونی‌شان اشکالی وارونه بخود می‌گیرند واقعیتی است نسبتاً آشنا در همه علوم، به استثنای اقتصاد سیاسی.

اقتصاد سیاسی کلاسیک مقوله «قیمت کار» را از زندگی روزمره وام گرفت بدون اینکه نقدی بر آن ارائه دهد، و سپس بسادگی این سوال را مطرح کرد که این قیمت چگونه تعیین می‌شود. اقتصاد سیاسی کلاسیک بسرعت دریافت که تغییراتی که در رابطه عرضه و تقاضا روی می‌دهد چیزی را در مورد قیمت کار، یا اصولاً هیچ کالای دیگری، توضیح نمی‌دهد مگر خود این تغییرات یعنی نوسان‌های قیمت بازار حول یک حد متوسط معین را. اگر عرضه و تقاضا در تعادل باشند، با فرض ثابت ماندن همه شرایط دیگر، قیمت‌ها از نوسان بازمی‌ایستند. اما آنوقت عرضه و تقاضا هم از اینکه چیزی را توضیح دهند بازمی‌ایستند. قیمت کار در لحظه‌ای که عرضه و تقاضا در تعادلند قیمت طبیعی آنست، که مستقل از رابطه عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. بدین ترتیب کشف شد که آنچه باید موضوع تحلیل قرار گیرد همین قیمت طبیعی است. یا دوره زمانی بلندتری از نوسانات قیمت بازار، مثلاً یک سال، را در نظر گرفتند و از این طریق دریافتند که نوسان‌ها یکدیگر را خنثی می‌کنند و آنچه باقی می‌ماند یک قدر متوسط، یا یک کمیت ثابت، است. این قیمت طبیعی را طبعاً چیزی جز نوسانات معکوس هم خود آن باید تعیین کند. پس این قیمت، که نهایتاً بر قیمت‌های تصادفی کار در بازار غلبه دارد و ناظم آنهاست، این «قیمت لازم» (بقول فیزیوکرات‌ها) یا «قیمت طبیعی» کار (بقول آدام اسمیت)، مانند هر کالای دیگر، تنها می‌تواند ارزش آن باشد که بر حسب پول بیان شده است. بدین ترتیب اقتصاددانان به این باور رسیدند که از طریق واسطه قیمت‌های تصادفی کار

شیلینگ است، که برای بازتولیدش ۶ ساعت کار لازم است. اما ارزشی که قوه کار تولید می‌کند ۶ شیلینگ است، زیرا در واقع ۱۲ ساعت کار انجام می‌دهد و محصول-ارزشی که تولید می‌کند نه بستگی به ارزش خودش بلکه بستگی به طول مدتی دارد که از قوه به فعل درمی‌آید. بدین ترتیب به نتیجه‌ای می‌رسیم که در نگاه اول پوچ می‌نماید، و آن اینکه کاری که ۶ شیلینگ ارزش ایجاد می‌کند خود ۳ شیلینگ ارزش دارد.

بعلاوه می‌بینیم که: ۳ شیلینگ ارزش، که نماینده بخش بامزد روزکار یعنی ۶ ساعت کار است، بشکل ارزش یا قیمت کل روزکار ۱۲ ساعته، که به این حساب حاوی ۶ ساعت کار بیمزد است، ظاهر می‌شود. به این ترتیب است که در شکل مزد^۳ هر گونه رد پائی از تقسیم روزکار به کار لازم و کار اضافه، به کار بامزد و بیمزد، پاک می‌شود، و در نتیجه همه کار بصورت کار بامزد ظاهر می‌شود. در نظام بیگاری غیر از اینست. در آنجا کاری که سرف برای خودش انجام می‌دهد و کار اجباری که برای ارباب صاحب زمین انجام می‌دهد پروشنی، از لحاظ زمانی و مکانی، از یکدیگر تفکیک شده‌اند. در کار بردگی حتی آن بخش روزکار که برده به تولید معادل ارزش وسایل زندگی خودش مشغول است بصورت کار برای ارباب، و بنابراین کل کار او بصورت کار بیمزد ظاهر می‌شود.^۸ در کار مزدی، برعکس، حتی کار اضافه، یا بیمزد، بصورت کار بامزد ظاهر می‌شود. در مورد اول رابطه ملکی کار برده برای خودش را پوشیده می‌دارد، و در مورد دوم رابطه پولی کار بیمزد کارگر مزدی برای سرمایه‌دار را.

بدین ترتیب می‌توان به اهمیت تعیین‌کننده تبدیل شدن ارزش و قیمت قوه کار به مزد، و ظاهر شدن این دو بشکل ارزش و قیمت خود کار، پی برد. همه تصورات کارگر و سرمایه‌دار از عدالت، همه ابهام‌آفرینی‌های شیوه تولید کاپیتالیستی، همه توهم‌پراکنی‌های سرمایه‌داری درباره آزادی، همه شگردهای توجیه‌گرایانه اقتصاددانان قشری، همه و همه ریشه در این شکل‌ظهور [Erscheinungsform] دارند - شکل‌ظهوری که رابطه حقیقی را غیر قابل رؤیت می‌سازد، یا در واقع باید گفت این آنرا درست وارونه جلوه می‌دهد.

تاریخ جهان وقت بسیار برده است تا راز مزد را آشکار کند. با اینحال هیچ چیز ساده‌تر از درک ضرورت یا فلسفه وجودی این شکل‌ظهور نیست.

مبادله میان سرمایه و کار در بدو امر دقیقاً بهمان صورتی به ادراک ما درمی‌آید که خرید و فروش همه کالاهای دیگر. خریدار مبلغ معینی پول می‌دهد، و فروشنده در مقابل آن جنسی غیر از پول. شعور قانونی در اینجا حداکثر یک تفاوت مادی می‌بیند - تفاوتی که بیان خود را در فرمول‌های قانونا معادل زیر می‌یابد: من می‌دهم آنچه را که تو باید بدهی؛ من می‌دهم آنچه را که تو باید انجام دهی؛ من انجام می‌دهم آنچه را که تو باید بدهی؛ من انجام می‌دهم آنچه را که تو باید انجام دهی.^۴

بعلاوه، از آنجا که ارزش مبادله و ارزش استفاده مقادیری ذاتا نامتجانس‌اند، عبارات «ارزش کار» و «قیمت کار» بنظر

[در بازار] می‌توان به ارزش کار رسید. و آنگاه این ارزش را، مانند ارزش سایر کالاها، طبعاً هزینه تولید آن تعیین می‌کند. اما هزینه تولید کارگر، یعنی هزینه تولید و بازتولید خود شخص کارگر، به چه معناست؟ این سوال را اقتصاد سیاسی ناخودآگاه بجای سوال قبلی نشاند، زیرا کنکاش برای رسیدن به هزینه تولید کار علی‌العموم [یا بطور مجرد]، بدور خود می‌چرخد و قدمی بجلو نمی‌رفت. بدین ترتیب آنچه اقتصاددانان «ارزش کار» خواندند در حقیقت ارزش قوه کار است بصورتی که در کالبد شخص کارگر وجود دارد؛ و این قوه با فعلش، یعنی کار، همانقدر تفاوت دارد که یک ماشین با کارهائی که انجام می‌دهد. اقتصاددانان از آنجا که ذهن‌شان مشغول مسائلی نظیر تفاوت قیمت کار در بازار با آنچه ارزش کار نامیده می‌شد، و رابطه این ارزش با نرخ سود و با ارزش کالاهای تولید شده بوسیله کار، و غیره، بود، هیچگاه ملتفت این واقعیت نشدند که سیر تحلیل نه تنها از قیمت‌های کار در بازار به ارزش کار، آن گونه که برای ایشان متصور بود، راه برده، بلکه از آن فراتر رفته به تحویل شدن خود این ارزش کار به ارزش قوه کار انجامیده است. ناآگاهی اقتصاد سیاسی بر این نتیجه تجزیه و تحلیل خود و پذیرش غیرنقادهانه مقولاتی نظیر «ارزش کار»، «قیمت طبیعی کار» و امثال آن بمنزله تبیین‌هائی کافی و غائی برای بیان رابطه ارزش که موضوع تحقیق بود، آنرا به آشفته‌سری‌ها و تناقضات لاینحلی دچار کرد (که به آنها خواهیم پرداخت^۲) و در عین حال پایگاه عملیاتی مطمئنی برای اقتصاددانان قشری فراهم آورد، که به حکم تفکر سطحی‌شان از پرستش صورت ظاهر [Schein] چیزها اصلی ساخته‌اند.

نخست ببینیم ارزش (و قیمت) قوه کار چگونه خود را در شکل مبدل مزد نشان می‌کند.

می‌دانیم که ارزش روزانه قوه کار [یا ارزش یک روز قوه کار] مبتنی بر دوره زمانی معینی از زندگی کارگر، و این یک نیز بنوبه خود متناظر با روزکاری با طول معین است. فرض کنیم روزکار معمول ۱۲ ساعت و ارزش روزانه قوه کار ۳ شیلینگ، و ۳ شیلینگ بیان پولی ارزشی باشد که ۶ ساعت کار در آن تجسم می‌یابد. اگر کارگر ۳ شیلینگ بگیرد ارزش قوه کارش را گرفته است - قوه کاری که ۱۲ ساعت تمام عمل می‌کند. حال اگر این ارزش یک روز قوه کار را ارزش یک روز خود کار بنامیم به این فرمول می‌رسیم: ۱۲ ساعت کار ۳ شیلینگ ارزش دارد. بدین ترتیب ارزش قوه کار ارزش کار یا، اگر این دومی را بر حسب پول بیان کنیم، قیمت لازم [یا طبیعی] کار، را تعیین می‌کند؛ که مفهوم مخالفش اینست که اگر قیمت قوه کار بر ارزش آن منطبق نباشد قیمت کار نیز بر باصطلاح ارزش کار منطبق نخواهد بود.

ارزش کار چیزی جز عبارتی غیرعقلانی برای بیان ارزش قوه کار نیست، و بنابراین بدیهی است که می‌توان نتیجه گرفت ارزش کار همواره باید کمتر از ارزش محصولی باشد که ایجاد می‌کند، چرا که سرمایه‌دار همواره قوه کار را بیش از آنچه برای بازتولید ارزش خود آن لازم است به کار وامی‌دارد. در مثال بالا ارزش قوه کاری که ۱۲ ساعت تمام عمل می‌کند ۳

یک ماشین بیشتر از کرایه یک روز آنست می‌توان نتیجه گرفت که آنچه سرمایه‌دار می‌پردازد نه ارزش ماشین بلکه ارزش کارکرد آنست. ۲- تفاوت‌های فردی میان دستمزدهای کارگران متفاوتی که کار واحدی انجام می‌دهند. این تفاوت‌های فردی در نظام برده‌داری نیز وجود دارد (اما هیچ توهمی بر نمی‌انگیزد، زیرا در آنجا آنچه خرید و فروش می‌شود آشکارا و بی‌هیچ بزکی خود قوه کار است) با این تفاوت که در نظام برده‌داری محاسن قوه کار بالاتر از حد متوسط و معایب قوه کار پایین‌تر از حد متوسط نصیب برده‌دار می‌شود و در نظام کار مزدی نصیب خود کارگر، زیرا قوه کار او را در سرمایه‌داری شخص خودش می‌فروشد و در برده‌داری شخص ثالثی.

و بالاخره، آنچه در مورد همه اشکال ظهور [Erscheinungsform] و مایه و محتوای پنهان آنها صدق می‌کند در مورد شکل ظهور «ارزش و قیمت کار»، یعنی «مزد»، و رابطه [اجتماعی] بنیانی و جوهرین متمایزی که به این شکل ظاهر می‌شود، یعنی ارزش و قیمت قوه کار، نیز صادق است؛ و آن اینکه اشکال ظهور مستقیمی و بطور خودجوش [یا خود بخودی] بصورت اشکال فکری عادی و رایج بازتولید می‌شوند، حال آنکه رابطه [اجتماعی] بنیانی و جوهرین باید نخست از راه علم کشف شود. اقتصاد سیاسی کلاسیک بطور تصادفی با حقایق امور سینه به سینه می‌شود، اما با آگاهی دست به فرموله کردن آنها نمی‌برد. و مادام که از جلد بورژوازی‌اش خارج نشود از انجام این مهم عاجز می‌ماند.

۱ این «چیزها» (dinge = things) یعنی همه پدیده‌های عالم، از عینی و ذهنی و جامد و جماد و مایع و بخار و فردی و اجتماعی و زمینی و کیهانی و غیره. همان است که در زبان فلسفه و منطق فارسی، بواسطه ترجمه از عربی، «اشیاء» خوانده می‌شود، و بهمین دلیل نامفهوم و گمراه کننده است.

۲ اشاره دیگری به جلد ۴ سرمایه، که بعدها بنام تئوری‌های ارزش اضافه در ۳ جزء منتشر شد.

۳ «شکل مزد» نه بمعنای این یا آن شکل مشخصی که مزد می‌تواند بخود بگیرد، بلکه بمنزله یک شکل یا رابطه اجتماعی میان طبقه صاحبان وسایل تولید و طبقه کارگر در یک دوران مشخص تاریخی؛ در کنار دیگر اشکال اقتصادی - اجتماعی در این دوران، مانند شکل ارزش، شکل پول و غیره. این عبارات در متن به لاتین نقل شده‌اند:

Do ut des, do ut facias, facio ut des, facia ut facias

بر گرفته از جلد اول سرمایه (کاپیتال)، کارل مارکس فصل ۱۹، ترجمه جمشید هادیان

نمی‌رسد غیر عقلانی‌تر از عباراتی نظیر «ارزش پنبه» و «قیمت پنبه» باشند. نکته دیگر اینکه کارگر پولش را بعد از آنکه کارش را تسلیم کرد می‌گیرد؛ یعنی در این مورد خاص نیز پول، بمنزله وسیله پرداخت، ارزش یا قیمت جنس تسلیم شده، یعنی ارزش یا قیمت کار تسلیم شده را متحقق می‌سازد، اما نه همزمان بلکه متعاقب انجام معامله [یعنی پس از انجام کار]. و بالاخره، ارزش استفاده‌ای که کارگر به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند در حقیقت نه قوه کارش بلکه فعل این قوه یعنی شکل خاصی از کار فایده‌بخش نظیر دوزندگی، کفاشی، ریسندگی و غیره است. اینکه همین کار خاص، از سوی دیگر، عنصر ارزش‌آفرین عام [universal] است، و لذا خاصیتی دارد که به اعتبار آن از همه کالاهای دیگر متمایز می‌شود، چیزی است که خارج از دایره درک شعور متوسط قرار دارد.

حال بیایید خود را جای کارگری بگذاریم که در مقابل ۱۲ ساعت کار، محصول ارزشی مثلاً ۶ ساعت کار را دریافت می‌کند؛ یعنی ۳ شیلینگ. برای او ۱۲ ساعت کارش در واقع وسیله خرید آن ۳ شیلینگ است. ارزش قوه کار او می‌تواند به همراه ارزش وسایل معمول زندگیش از ۳ به ۴، یا از ۳ به ۲ شیلینگ تغییر کند. و یا، اگر ارزش قوه کارش ثابت بماند، قیمت آن می‌تواند بر اثر تغییر نسبت عرضه و تقاضا به ۴ شیلینگ صعود و یا به ۲ شیلینگ نزول کند. اما او در هر حال ۱۲ ساعت کار به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند. بدین ترتیب هر تغییری در مقدار مابه‌ازائی که بابت کارش می‌گیرد در نظر او ضرورتاً بصورت تغییری در ارزش یا قیمت ۱۲ ساعت کار خودش ظاهر می‌شود. این وضع آدم اسمیت را، که طول روزکار را کمیت ثابتی در نظر می‌گیرد،^۱ به گمراه کشاند و به ادعای عکس آن یعنی ثابت بودن ارزش کار واداشت. حال آنکه ارزش وسایل زندگی می‌تواند تغییر کند، و لذا روزکاری با طول ثابت می‌تواند برای کارگر نماینده مقدار پول بیشتر یا کمتری باشد.

حال باید دید وضع در طرف مقابل، در طرف سرمایه‌دار، چگونه است. دلخواه او اینست که حداکثر مقدار کار را در مقابل حداقل مقدار پول دریافت کند. بنابراین در عمل تنها چیزی که علاقه او را جلب می‌کند تفاوت میان قیمت قوه کار و ارزشی است که بر اثر بفعل درآمدن این قوه ایجاد می‌شود. اما او سعی می‌کند همه کالاهای را به پایین‌ترین قیمت بخرد، و توضیح همیشگی‌اش برای سودی که می‌برد ذکاوت است - ذکاوت پایین‌تر از ارزش خریدن و بالاتر از ارزش فروختن. بنابراین سرمایه‌دار هیچگاه به این درک نمی‌رسد که اگر چیزی بنام ارزش کار واقعاً وجود داشت، و او واقعاً این ارزش را می‌پرداخت، آنگاه سرمایه‌ای وجود نمی‌داشت، و پول او هرگز تبدیل به سرمایه نمی‌شد.

بعلاوه، نوسانات واقعی دستمزدها نیز به پدیده‌هایی دامن می‌زند که ظاهراً ثابت می‌کنند آنچه سرمایه‌دار می‌پردازد نه ارزش قوه کار بلکه ارزش کارکرد آن قوه یعنی ارزش خود کار است. این پدیده‌ها را می‌توان به دو گروه عمده تقسیم کرد. ۱- تغییراتی که بر اثر تغییر طول روزکار در دستمزدها پدید می‌آید؛ بر همان قیاس که از این واقعیت که کرایه یک هفته

به یاری طبقه خود بشتاییم!

می‌آمد و قیمتی حدود ۷۵ تا ۸۵ هزار تومان داشت.

قیمت دولتی "رنو ۵" هم در اوایل دهه شصت شمسی (سال ۱۳۶۱) حدود ۷۰ هزار تومان و بهای آزاد آن هم حول و حوش ۱۴۰ هزار تومان بود که البته این مبلغ هیچ‌گاه ثابت نماند و ظرف مدت چند سال، یعنی در سال ۱۳۶۵ شمسی به مرز ۴۰۰ هزار تومان نزدیک شد و پس از مدتی و در سال ۱۳۶۹ شمسی، رقم ۸۰۰ هزار تومان را هم رد کرد. اما با اینحال:

یک کارگر حداقل‌بگیر در سال ۱۳۶۵، اگر تمام حقوق خود را پس‌انداز می‌کرد، برای خرید ارزان‌ترین مدل رنو ۵ مذکور با قیمت دولتی، به حدود ۲ سال و ۸ ماه زمان نیاز داشت.

در سال ۱۳۷۵، نرخ تورم (رسمی) به ۲۳.۲ درصد رسید و شورای عالی کار حداقل دستمزد را ۲۰ هزار و ۷۲۱ تومان تعیین کرد.

قیمت ارزان‌ترین خودرو در سال ۱۳۷۵ یعنی "پراید" که جایگزین همان "رنو ۵" دو در شده بود، بین ۱.۵ تا ۱.۸ میلیون تومان قیمت داشت و برای قشر فرودست و کارگر ایران در دسترس‌ترین خودروی قابل خریداری به شمار می‌رفت.

در میانه دهه ۸۰، شرایط تا حدی تغییر کرد. در سال ۱۳۸۵، نرخ تورم به ۱۱.۹ درصد کاهش یافت و حداقل دستمزد به ۱۵۰ هزار تومان رسید. در این دوره، یک کارگر برای خرید یک پراید ۷.۵ میلیون تومانی به حدود ۵۰ ماه یعنی ۴ سال و ۲ ماه پس‌انداز نیاز داشت.

آمار خرداد ۱۴۰۵ تصویر روشنی از افت شدید قدرت خرید ارائه می‌دهد. مرکز آمار ایران نرخ تورم (رسمی) سالانه را ۶۲ درصد اعلام کرد.

در همین حال، پایه دستمزد به حدود ۱۶ میلیون و ۶۲۵ هزار تومان رسید، اما همزمان "سایپا"، پراید را هم از خط تولید خارج کرد و "ساینا S" به عنوان ارزان‌ترین خودروی صفر، در کارخانه حدود ۷۲۳ میلیون تومان قیمت دارد. اما از آنجا که، دسترسی به خودرو با قیمت کارخانه‌ای تقریباً ناممکن است، باید قیمت بازار آزاد را ملاک قرار داد یعنی: یک میلیارد و ۲۶۰ میلیون تومان.

از آذر سال ۱۴۰۴ که این خودرو ۵۰۰ میلیون تومان قیمت داشت، قیمت آن تا به امروز بیش از سه برابر شده است؛ و موج تورمی با وقوع جنگ و شرایط نه جنگ و نه صلح، شدت یافته است.

بر این اساس، یک کارگر حداقل‌بگیر، حتی اگر بتواند خودرو را با قیمت کارخانه خریداری کند، باید بیش از ۴۳ ماه، یعنی نزدیک به ۳ سال و ۷ ماه، تمام حقوق خود را که بر روی کاغذ و "فیش حقوق" بیش از ۱۶ میلیون و نیم شده بود، پس‌انداز کند تا به آن برسد (این رقم برای بازار آزاد به بیش از ۷۵ ماه، یعنی ۶ سال و ۴ ماه می‌رسد).

برای داشتن تصویری دقیق‌تر از میزان حداقل دستمزد کارگران در ایران، باید میزان عددی آن را با معیاری به جز مقایسه آن با عدد و رقم سال قبل در نظر گرفت. برای مثال مقایسه سطح دستمزد با ما به آزاء نرخ دلاری آن، یا مقایسه با هزینه مسکن و یا قیمت خودرو.

۱. خودرو را به این خاطر به عنوان نرخ غیر اسمی و واقعی "عدد روی فیش های حقوقی" در نظر گرفته ام، که "خودرو" - البته ارزان ترین آنها در ایران - نه تنها یک "سرمایه" به حساب می آید، بلکه در این اوضاع سخت اقتصادی برای بسیاری، خودرو فقط یک وسیله نقلیه نیست بلکه ابزاری برای کسب درآمد از شغل دوم و سوم و مسافرکشی به شمار "می‌رفت"، یا دست‌کم بخشی از هزینه‌های سنگین رفت و آمد روزانه را جبران "می‌کرد". برخی نیز ناچار بودند، به دلیل بی مسکنی و یا اجاره سنگین منزل مسکونی شب‌ها به جای خانه، داخل خودرو زندگی کنند و آن را به سرپناهی تبدیل سازند.

ابتدا سیر افزایش قیمت این قبیل خودرو ها را با افزایش عددی "فیش حقوق" ها - و اینجا هم برای کسانی که اصلاً در این مقوله می‌گنجند - مقایسه کنیم. معلوم است که هزاران و بلکه میلیون‌ها کارگر مزد بگیر که مشمول "قانون کار" نیستند، فیش حقوق هم ندارند.

اکنون همین روزنه کوچک، یعنی صاحب ارزانترین خودرو شدن، نیز از بین رفته است. برای درک افت شدید قدرت خرید کارگر مزدبگیر و دارای "فیش حقوق" کافی است نگاهی به روند پنج دهه گذشته، و وضعیت یک کارگر حداقل‌بگیر را در سال‌های ۱۳۶۵، ۱۳۷۵، ۱۳۸۵، ۱۳۹۵ و در نهایت ۱۴۰۵ با یکدیگر مقایسه کنیم.

لازم است پیش از وارد شدن به وضعیت اسف بار و هشدار دهنده زندگی کارگر مزد بگیر، یک فرض غیرواقعی را مبنا قرار بدهیم. یعنی فرض می‌کنیم که یک کارگر ۱۰۰ درصد حقوق ماهانه خود را پس‌انداز می‌کند و حتی یک ریال هم برای مسکن، خوراک، پوشاک، درمان و سایر هزینه‌های زندگی نمی‌پردازد.

در سال ۱۳۶۵، اقتصاد ایران همچنان تحت تأثیر شرایط جنگ قرار داشت و نرخ تورم به ۲۳.۸ درصد رسیده بود. در آن سال، شورای عالی کار حداقل دستمزد کارگران را ۲ هزار و ۱۶۰ تومان تعیین کرد؛

"رنو ۵" دو در، ارزانترین خودروی بازار ایران در آن دوره به شمار

۲. ارزش پایه مزد در مقابل "دلار"

در سال ۱۳۹۵، حداقل مزد ماهانه کارگران حدود ۸۱۲ هزار تومان بود. اگر نرخ دلار را حدود ۳۵۰۰ تومان در نظر بگیریم، این مزد معادل حدود ۲۳۲ دلار می‌شد.

پنج سال بعد، در سال ۱۴۰۰، حداقل مزد ماهانه به حدود ۲ میلیون و ۶۵۵ هزار تومان رسید. با دلار حدود ۲۶ هزار و ۸۰۰ تومان، ارزش این مزد به حدود ۹۹ دلار کاهش یافت.

این به زبان آمیزاد یعنی سقوط قدرت خرید کارگر مزدبگیر به سطح کمتر از نیمه ۵ سال قبل علیرغم افزایش اسمی و عددی آن تا بیش از سه برابر به نسبت ۵ سال قبل است.

در سال ۱۴۰۵ حداقل مزد ماهانه بر اساس مصوبه شورای عالی کار حدود ۱۶ میلیون و ۶۲۵ هزار تومان تعیین شده است. با در نظر گرفتن نرخ دلار در این روزها که مرز ۲۰۵ هزار و ۳۰۰ تومان را پشت سر گذاشته است، معادل دلاری آن حدود ۸۱ دلار است. یعنی اگر قدری با اغماز حداقل دستمزد ماهانه ۸ برابر شده است، اما معادل دلاری آن سه برابر کمتر از میزان سال ۱۳۹۵ است.

۳. معیار دیگر "زمان" است. سطح حداقل دستمزد در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی در ماههای آخر هر سال تعیین میشود که از اولین ماه سال بعد "اجرائی" میشود.

در طی ماهها بعد و تا پایان سال، این حداقل دستمزد ثابت میماند، در حالی که نرخ تورم، هزینه مسکن و کرایه خانه و قیمت مایحتاج روزانه مردم مدام سیر صعودی طی میکنند. در نتیجه، خانواده کارگری و اکثریت مردم تنگدست، ناچار میشوند از بسیاری مواد خوراکی مثل گوشت و لبنیات صرفنظر کنند. از خرید دارو ناتوان و در مجموع هیچ منبعی برای اختصاص به تحصیل فرزندان در دسترس نداشته باشند. "سفر" و "تعطیلات" حتی در رویاهایشان در برابر تنازع بقاء جائی ندارد. اثرات و عواقب این تعرض به دستمزد، فقط فقیر شدن شهروندان نیست: تن فروشی برای گذران زندگی، در دام باندهای فروش مواد مخدر افتادن و انواع بزهکاریهای اجتماعی در کمین میلیونها مردم است. درست در حالی که "خانواده" کارگری در تباهی جسمی و روحی سقوط میکند. نهاد "خانواده" در میان زعفرانیه نشین ها و فرمانیه نشینها تا حد تقدس ارتقاء پیدا میکند. در بحران سیاسی و اقتصادی، همان طبقه ای که با "قانون کار" به دستمزد کارگر تعرض میکند، خود را برای تحویل گرفتن کامل قدرت از اسلام سیاسی آماده میکند تا به اتکاء دستاوردهای خونین و چرکین رژیم اسلامی، بساط حاکمیت "کار ارزان، کارگر خاموش" را به نام "ایران"، "میهن" و آن "مرز پر گهر" در سازش و تبانی با قدرتهای حاکم بر دنیای کاپیتالیستی، پهن کنند.

مبارزه برای دستمزد و حفظ آن از تعرض طبقه سرمایه دار یک رکن

پایه ای هر گونه تعلق به طبقه و مدافعان راستین امر سوسیالیسم است. سقوط و یا فروپاشی رژیم اسلامی، چه بر اثر تهدیدات جنگی و یا تحریمهای اقتصادی، در شرایطی که طبقه کارگر و دستمزدها را تا سطح زیر فقر تنزل داده و این طبقه را به موضع دفاع از صرف بقاء رانده باشد، از بدترین سناریوئی است که در جامعه ایران ممکن است اتفاق بیافتد. طبقه کارگر ناچار است که صفوف خود را از سقوط به موقعیت "طبقه درخود" و در جنگ مرگ و زندگی در بقاء صرف، جلوگیری کند.

محک تشخیص مدافعان راستین امر رهایی طبقه از "دوستان دروغین"، این است که تا چه اندازه از بهتر شدن وضعیت اقتصادی طبقه و در راس آن از دستمزد در برابر تعرض بیرحمانه طبقه بورژوا و حکومتهای رنگارنگ آن، عملاً آستین ها را همین امروز بالا میزنند. فعال سیاسی امر طبقه و پویندگان شریف راه آزادی طبقه کارگر و جامعه از بردگی مزدی، باید آن خیل را که برای حق تعیین سرنوشت ملت خود و یا سایر "انسیسته" های قومی، جنسیتی و خلقی و مذهبی سینه چاک میدهند؛ و با غروب ستاره اقبال جریانات ناسیونالیستی زانوی غم بغل میگیرند، به حال خود واگذار کنند.

ایام خطیری است، طبقه خود را دریابید و از وسوسه جدل و دیالوگ با این محافل تحت عنوان "تمرین دموکراسی" و "تکثرگرایی"، فاصله بگیرید. مهمترین رکن اقتصاد جامعه ایران مثل هر کشور دیگر سرمایه داری وجود طبقه کارگر مزدبگیر است. اجازه ندهیم که این محور اساسی تحول جامعه از بردگی مزدی به سوسیالیسم و رهایی جامعه، به انبوه بی شکل "مستمندان" و "پابرهنه ها" تقلیل یابد که چشم انتظار خیرات و حسنات طبقات دارا با عناوین "یارانه" و "کالا برگ" مانده است.

طبقه خود را به عنوان رهبران جامعه ای که در آن سیستم بردگی مزدی "مدرن" با یاری از تمام سنن ارتجاعی طبقات و اقشار ارتجاعی و پشت بستن به قدرت برقراری و خفقان و ترور این میراثهای "کهن" میهن طبقه بورژوا، به زیر میکشد، به میدان فراخوانیم. مبارزه هدفمند در جهت پس زدن تعرض افسارگسیخته به دستمزد کارگران، یک جبهه تعیین کننده در این نبرد طبقاتی است.

۳۰ اوت ۲۰۲۶

ایرج فرزاد

بورژوازی را "رم" بدهند.

جدلی در راستای تعمق بر اصول و مبانی کمونیسم

ثانیا: مارکس نیز در رابطه با کمون پاریس بحث "مرحله انقلاب" را ندارد. مینویسد چون کمونارها به سوسیالیسم "پرودون" و "باکونین" متمایل بودند، آلترناتیو آنها را در برابر نظم موجود قرار دادند. آلترناتیوی که پرودون در "فلسفه فقر" توصیف کرده بود. مارکس در "فقر فلسفه" جوهر توهم به سرمایه داری دموکراتیک را به روشنی ترسیم کرده است.

کامنت دوم نیک:

[جناب فرزاد گرامی با تشکر از توجه شما.

اولا؛ این جریان مربوط به ۱۹۰۵ نمیشود بلکه انقلاب دموکراتیک در فوریه ۱۹۱۷ است.

در ثانی؛ اشتباه مارکسیست های کلاسیک در مورد انقلاب دموکراتیک آن ست که تصور میکنند موافقان مرحله دموکراتیک خواهان رهبری آن بدست بورژوازی هستند. برعکس، دادن امکان فعالیت به بخش هایی از سرمایه داری ملی و خورده بورژوازی تحت حاکمیت نیرو های چپ و تحول خواه در مرحله دموکراتیک با آنچه شما نظرات منشویک ها و سپردن رهبری به بورژوازی مینامید کاملا متفاوت است و موضوع بحث من نبوده و نمیدانم شما از کجا به این نتیجه رسیدید.

سوما؛ مهم نیست مارکس در کمون پاریس به مرحله انقلاب میپردازد یا نه. شکست آن خیزش نشان داد که بدون وجود شرایط عینی و ذهنی مناسب با هر مرحله از تحولات اجتماعی، پیروزی آن مرحله امکانپذیر نخواهد بود همان گونه که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در ایران کنونی امکان پذیر نیست.

سعی من این است که مولفه ها و بنیان اصلی اختلاف نظر را در این دو کامنت مشخص تر کنم. بحث نیک حاوی نظراتی است در باره:

مراحل انقلاب: مرحله انقلاب دموکراتیک و مرحله انقلاب سوسیالیستی

ضرورت فراهم بودن "شرایط عینی" و "شرایط ذهنی" برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی

به گفته نیک شکست کمون پاریس و نیز انقلاب اکتبر به این دلیل بود که شرایط عینی و ذهنی مناسب با تحولات اجتماعی فراهم نبود.

و در مورد تحولات اجتماعی جاری در ایران کنونی، نیک نوشته است پیروزی انقلاب سوسیالیستی در ایران کنونی ممکن نیست.

در کامنت ها پیرامون نوشته من، "بسیار فراتر از تفسیر جهان" در سایت "اخبار روز" پرداختن به یک رفت و برگشت با "نیک"، میتواند آموزنده و درخور تعمق باشد. من کامنت اول "نیک" و پاسخ کوتاه خود را اینجا وارد کرده ام که زمینه اختلاف نظرها روشن تر شود. دوست عزیز "نیک" در مورد پاسخ من کامنت دومی نوشتند که این را هم در اینجا میخوانید. از آنجا که من به کامنت شخص دیگری نیز پاسخ داده بودم، و طبق موازین سایت اخبار روز هر کس نمیتواند پیرامون یک مطلب بیش از دو کامنت بنویسد، عملا امکان این وجود نداشت که به دومین اظهار نظر نیک پاسخی بدهم. بعلاوه سطح کامنت ها، بازهم طبق آن موازین نباید بیشتر از "۹۰۰ کاراکتر" تجاوز کند. ابتدا به رفت و برگشت ها نگاه کنید:

نیک:

[جناب فرزاد، در جستجوی یافتن علل شکست کمون پاریس و انقلاب اکتبر نکته ای که از طرف مارکسیست ها فراموش شده و یا بهتر است گفته شود انکار شده عدم تطبیق خواست کمونیست ها و تحمیل انقلاب سوسیالیستی به جوامعی است که نه نیرو های مولده، رشد و سازمان یافتگی لازم را داشته و نه از نظر فرهنگی به ارزش ها و باور های لازم برای جامعه سوسیالیستی رسیده بودند. طبق همان اصل انتخاب طبیعی که مورد قبول خود مارکسیست ها است سیستمی که با درجه رشد جامعه همخوانی نداشته باشد هر چقدر انسانی و اخلاقا خوب، محکوم به شکست است. به سنگ خوردن تلاش رفقای کمونیست روس و سرمایه داران آمریکایی در افغانستان را میتوان بعنوان نمونه اخیر آن مشاهده کرد. آنان که مرحله انقلاب دموکراتیک در ایران را میخواهند با انقلاب سوسیالیستی میانبر بزنند جوجه های پرواز نیاموخته را به امید پرواز دادن فقط از شاخه های بلند به سمت زمینی سخت رها و علل مرگ آنان را در جایی دیگر جستجو میکنند.]

ایرج فرزاد:

[نیک گرامی

اولا: لنین در جدل با منشویکها، در رابطه با خیزش ۱۹۰۵ روسیه بحث "مرحله انقلاب" را ندارد، برعکس دقیقا مثل نظر کنونی شما میگوید که منشویکها بر این باورند که چون انقلاب دموکراتیک است، بنابراین رهبر آن "مرحله" بورژوازی است و سوسیال دمکرات ها(کمونیستها) نباید با دخالت خود در سیر انقلاب؛

۱. تناقضات مرحله بندی انقلاب به دموکراتیک و سوسیالیستی

مقدمتا این نکته را روشن کنم که اختلاف بر سر متد کمونیستها در برخورد به انقلاب دموکراتیک، مربوط به تفاوت دیدگاه بلشویکها و منشویکها در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه است. لنین در این زمینه رساله: "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" را در ژوئیه ۱۹۰۵ نوشت. آن انقلاب از ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ تا ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۷ در جریان بود.

به نظر میرسد نیک اگر در رابطه با مرحله دموکراتیک انقلاب شرایط عینی و ذهنی را آماده می بیند و در کشورهایی مثل فرانسه سال ۱۸۷۱ و روسیه سال ۱۹۱۷ هر دو شرط اجتماعی پیروزی سوسیالیسم را ناموجود توصیف میکند، اما در شکافتن علت و ریشه های شکست آن دو انقلاب، نوشته است: عدم تطبیق "خواست کمونیست" ها با شرایط اجتماعی و "مرحله" تکاملی جامعه و تحمیل انقلاب سوسیالیستی از جانب آنها، ریشه شکست آن دو انقلاب بود.

اگر کمونیسم و کمونیستها را، دستکم تا همان حد که در "مانیفست" توصیف شده اند، در "انواع" آنها که تخیلی، خرده بورژوائی، محافظه کار و ارتجاعی و در مورد کشوری مثل ایران نوع خلقی و ملی را شاهد بوده ایم، از رگه کارگری آن تشخیص ندهیم، و تفاوتهای بنیادی را بین آنها نادیده بگیریم، مساله "خواست کمونیستها"ی علی العموم و "تحمیل" انقلاب سوسیالیستی از جانب آنها در یک ابهام راز آلود ناگفته میماند. چون "باکونین" و "پرودون" اتفاقا نوعی از آن کمونیستها بودند که خواهان "تحمیل" سوسیالیسم مورد نظر خود بودند. مارکس یکی از دلایل شکست کمون پاریس را این میدانست که کمونارها اکثرا پیرو سوسیالیسم باکونین و پرودون بودند.

اگر نیک به هر دلیل به گرایشات مختلف سوسیالیستی اشاره نمیکند، اما در رابطه با انقلاب دموکراتیک تاکید میکند که "نیروهای چپ و تحول طلب" باید امکان فعالیت به بخش هایی از "سرمایه داری ملی و خورده بورژوازی" را بدهند. به این معنی نیک می پذیرد که برای انقلاب دموکراتیک، رهبری نیروی تحول طلب- که هنوز اکراه دارد بگوید "کمونیستها"- در تقابل با دیگر رگه ها و نمایندگان رهبری مرحله "دموکراتیک" در "پیروزی" و به سرانجام رساندن آن مرحله موثراند. در نتیجه طبق همین رویکرد باید قبول داشته باشد، اگر "نیروهای چپ و تحول طلب" نتوانند به رسالت تاریخی خود در طی کردن مرحله دموکراتیک عمل کنند، انقلاب دموکراتیک نیز یا "شکست" میخورد و یا به انحراف کشیده میشود.

برای من قدری عجیب است چرا نیک شرایط ذهنی و عینی را برای انقلاب کارگری در کمون پاریس و بویژه انقلاب اکتبر آماده نمی دید و کماکان نمی بیند؟ مگر بلشویکها و طبقه کارگر روسیه تزار را سرنگون نکردند؟ مگر کارگران قیام کننده روسیه عضو حزب بلشویک نبودند؟ مگر تمامی تلاشها برای ساقط کردن حکومت کارگری شکست نخورد؟ خوب لابد وجود یک "چپ تحول طلب" در پیروزی انقلاب کارگری روسیه نقش محوری

داشته است. اما "شکست" انقلاب کارگری را چگونه باید دید؟ اینجا همان فاکتوری که یکی از علل اساسی شکست کمون را دست نشان میکند، وارد معادله میشود. کمون پاریس و "قیام" آنها شکست خورد به این دلیل که کمونارها پیرو سوسیالیسم باکونین و پرودون بودند که دموکراتیزه کردن سیستم کار مزدی و پرهیز از درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، از بنیانهای سوسیالیسم آنان بود. در روسیه، انقلاب کارگری به پیروزی رسید اما در ارائه آلترناتیو دگرگونی اقتصاد، بلشویکها و منشویکها برعکس برخورد به انقلاب و تصرف قدرت سیاسی، دیدگاه و بینش یکسانی داشتند.

در رابطه با ایران کنونی، در یک بررسی ابژکتیو و عینی، آیا ایران به مراتب صنعتی تر و سرمایه داری تر از روسیه ۱۹۱۷-که فقط ۲ شهر صنعتی داشت - نیست؟ چرا هنوز جامعه ایران باید در مرحله "دموکراتیک" انقلاب درجا بزند در حالی که شرایط "اجتماعی" برای انقلاب کارگری از کمون پاریس و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به مراتب فراهم تر است؟ و این سوال: محتوای "اقتصادی" انقلاب دموکراتیک چیست؟ سرمایه داری است؟ بالاخره سرمایه داری چه "ملی" و یا "غیر وابسته"، و یا "راه رشد غیر سرمایه داری" در محتوا سرمایه داری است. یعنی در دموکراتیک ترین شکل حکومت در دوره و مرحله انقلاب، حتی آنگاه که "نیروی چپ و تحول طلب" از ظرفیت "بورژوازی ملی" و خرده بورژوازی "برای تحول دموکراتیک جامعه و پیروزی "انقلاب" غیر سوسیالیستی کمال استفاده را کرده باشند. سیستم بردگی مزدی حاکم است.

سوال این است که علت سخت جانی ذهنیت مرحله بندی انقلاب از کجا سرچشمه گرفته است؟

به نظر من این را باید در یکی از علل شکست انقلاب اکتبر جستجو کرد. شکست انقلاب کارگری در نتیجه تسری ندادن هژمونی بینش و دیدگاه طبقه و حزب طبقه به میدان و زمینه مادی "اقتصاد". مساله فقط یک سهو تاریخی نبود. شکست انقلاب اکتبر در عرصه بازسازی و ساختمان سوسیالیستی جامعه، با نوع دیگری از روایت سوسیالیسم و کمونیسم تداعی شد. نباید فقط به مناظر پس از فروپاشی بلوک شوروی سابق خیره ماند و چشم انداز خود را با دوره پسا فروپاشی محدود کرد. در دوره "دایر" بودن سوسیالیسم "واقعا موجود"، یعنی طی بیش از هفتاد سال، آن بلوک در شکل دادن به نوعی از سوسیالیسم، نقش بسیار مَحَرَبی داشت. پیروزی بر آلمان هیتلری با تحمل "۲۵" میلیون قربانی، افکار میلیونی را در سطح جهان افسون کرد. مگر میتوان بدون یک ارتش مسلح به سلاحهای پیشرفته و سپس مسلح به بمب اتم. در برابر امپریالیسم قد علم کرد و بقاء حکومت کارگری را تضمین کرد؟ مگر ممکن بود که در برابر بلوک غرب که در پیمانهای نظامی و فراملیتی ناتو، سیتو و سنتو و -- خود را "تا دندان" مسلح کرده بود، به "سوسیالیسم در یک کشور" محدود ماند؟ تاریخ شهادت میدهد که وجود تهدید بلوک پیمان ورشو، یک عامل بازدارنده در جنگ ویتنام، بحران کوبا و مساله اعراب و اسرائیل بود. در آن سالها و تا مقطع فروپاشی بلوک شوروی سابق، در چهارگوشه جهان "احزاب کمونیست" پیرو مدل شوروی مامن نیروهای مترقی و روشنفکران "مردمی" و تقریبا بخش اعظم هنرمندان و شعرا و ادبا بود. بسیاری

از استادان دانشگاه در غرب، مبانی آن نسخه سوسیالیسم را تدریس؛ و «کاپیتال» را از آن منظر تفسیر و تعبیر کردند. در همین ایران، شاید نتوان یک شاعر اندک مترقی را شناخت که به نحوی عضو و یا سمپات «حزب توده» نبوده باشد.

به این معنی دامنه نفوذ آن نوع سوسیالیسم دولتی و اتمی، فقط به نوعی دلگرمی به خود آن سوسیالیسم که مظهر پیروزی بر فاشیسم و دارای «ارتش سرخ» کارگران و رنجبران و خلقهای ستمدیده بود، محدود نبود. شکست انقلاب اکبر، در حقیقت با «پیروزی» نوع ویژه ای از کمونیسم نیز تداعی شد. که چشم انداز کمونیسم مارکس، انگلس و لنین در برخورد به «دولت» و «زوال» دولت در سوسیالیسم واقعی، به محاق رفت. سوسیالیسم به معنی براندازی سیستم بردگی مزدی، به کنترل دولت بر اقتصاد «منتقل» شد. اینجا خیلی روشن است که چرا بنبانه‌های کمونیسم بلوک شوروی سابق، به بستر دیگر جنبشهای بورژوائی، از جمله «بورژوازی ملی» و «استقلال خلقها» و «حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم» انتقال یافت. بحث تجدید نظر و رویزیونیسم در مارکسیسم نبود، بحث و مساله اصلی انتقال کمونیسم از طبقه کارگر به تمامی جنبشهای بورژوائی بود. بحث «زوال دولت» جای خود را به کمونیسم اتمی و تشکیل پیمان ورشو و بلوکه کردن جهان داد.

اما فراتر از اینها، فراتر از پیمان نظامی ورشو و زرادخانه اتمی و مسابقه تسلیحاتی با بلوک غرب، ادبیات یک زرادخانه بود به نام «انتشارات پروگرس» که به قیمتی ارزان آن روایت از سوسیالیسم را به همه زبانهای مرده و زنده دنیا و طبق فرهنگ و سنت های همه «خلقها» و «ملل» ساکن در آن، در دسترس قرار داد. ادبیاتی که دقیقاً خصائل و ویژگیهای آن نوع کمونیسم را تدوین و در اذهان میلیونی حک کرد. یکی از ارکان این مکتب همین «مرحله» بندی انقلاب و تکیه بر لزوم توجه کمونیستهای همه ملل و خلقها، به ویژگیهای مراحل تکاملی تاریخ جامعه خود بود. کمونیستهای هر کشور می بایست بر تاریخ ویژه کشور خود و مراحل مختلف تکاملی آن مسلط باشند. آن مراحل را بشناسند و در جریان سیر تکاملی، نه تنها «اراده گرایانه» دخالت نکنند، بلکه طوری عمل کنند که با سیر واقعی تکامل آن جوامع با همه خصوصیات فرهنگی، سنتی و تاریخی در تضاد قرار نگیرد. نفوذ این ادبیات چنان گسترده و از نظر «تئوریک» چنان منسجم و آکادمیک بود، که عملاً در آوردن رگ و ریشه تاریخ هر قوم و ملت و خلق، به جای مراجعه به کاپیتال، مانیفست و تزه‌های فوئر باخ نشست. «انتقاد و انتقاد از خود» و از توده ها بیاموزیم، در حقیقت به قول مائو تجسم «تلفیق خلاقانه مارکسیسم- لنینیسم با شرایط مشخص چین» و هر جای دیگری بود. این زرادخانه اعتماد به نفس فرد را قربانی در خدمت به تاریخ و خلق و میهن کرد. «خلق» و «ملت» چون پدیده های ابژکتیو که انگار داده است، تصویر شد، و طبقه، اراده طبقه و فرد و حزب متعلق به طبقه از دخالت در مسیر تعیین شده تاریخ، منع شدند. حزب و قدرت سیاسی، آوانتورستی نام گرفت و تصرف قدرت سیاسی از جانب حزب طبقه، برخلاف سیر «منطقی» حرکت تاریخ توصیف شد. طبق کمونیسم بلوک شوروی هر کشور باید همه مراحل تکامل را طی کند و دخالت در آن سیر تکاملی، «رویزیونیسم» نام گرفت. در حالی که سیر تحولات در بسیاری

کشورها اثبات کرد که از سر گذراندن برخی از آن مراحل ضرورتی نداشته است. بسیاری از کشورها یا به دلیل مداخله خارجی و یا تاثیر دخالت نیروهای «تحول طلب»، از برخی مراحل تکاملی عبور کردند. نمونه اش آمریکا که در شرایطی در عرصه جهان پدید آمده بود که فئودالیسم و برده داری سپری شده بودند. در آمریکا برده داری نه در آن شکل و شمایل دوره اسپارتاکوس بلکه در متن یک جامعه سرمایه داری با یک انقلاب و جنگ داخلی چهار ساله برافکنده شد.

نکاتی که نیک در کامنت فوق مطرح کرده است، فقط زوایائی از درجه نفوذ رسوبات ناشی از زرادخانه انتشارات پروگرس و انتشارات پکن است.

اما از سوی دیگر، فروپاشی سوسیالیسم اتمی و دولتی و بلوکی، لزوم بازبینی کل آن ادبیات را به میدان آورده است. مجال برای مراجعه به منابع ادبیات کمونیسم باز شده است و فضا برای دخالت طبقه ای که باید به این ادبیات روی آورد در سمت و سو دادن به مسیر جامعه از معرض سمپاشیهای بنگاه پروگرس و «انتشارات پکن» و «آلانی»، بسیار عینی تر شده است.

ایرج فرزاد

۶ اوت ۲۰۲۶

برای مطالعه بیشتر:

از مارکس

- به آبراهام لینکلن

- نامه به فردریچ بولته

از لنین

دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

از منصور حکمت

- آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

- لنینیسم و بلشویسم

در ستایش سقوط!

جناب "آزاد نسیم"، حاشیه ای نوشته است بر یک مطلب رفیق علی جوادی. عنوان نوشته ایشان: "تایید یا فراموشی؟! است.

اصطلاحی هست که میگوید: "گیاه بر ریشه خود میروید". آزاد نسیم رویش دگر باره بر آن ریشه خود را با افتخار چنین بیان کرده است:

[ایراد و نقد اکثریت قریب به اتفاق "شورشیان آوریل" به موقعیت حزب در آندوره در دفاع از حرمت و حقانیت کمونیسم کارگری و در دفاع از برنامه و اهداف آن "طوفانی در فنجان" نبود. واقعیتی بود که انکار هیستریک آن پس مانده‌های آن حزب را به این فرجام کشانده است.]

برای کسانی که داستان "شورشیان آوریل" را نمیدانند، چند فکت را در باره "ماکت" آن قلعه ای که آن شورشیان در آن پناه گرفته بودند، را به خاطره ها یادآوری میکنم:

داستان آن شورش و براه انداختن موج استعفا از کمونیسم، نه بحث "حزب و قدرت سیاسی"، بود و نه دست کشیدن حزب کمونیست کارگری در "آوریل بیادماندنی" سال ۱۹۹۹ از "انترناسیونالیسم".

جناب آزاد نسیم چنان در "ریشه" خود ریشه دوانده است که حتی بهانه های کتبی راس های آن طغیان و شورش را، به سبک آن یارو که عکس مار را برای اهالی دهات دور افتاده میکشید، به اوراد و حدیث های خود فریبانه تغییر داده است.

"ایرج آذرین"، که "تزها"یش در آن ایام، توجیه "تنوریک" رفتن امثال همین آزاد نسیم بود، خیلی صریح نوشت که داستان "طوفانی در فنجان"، مطلقاً بر سر "دفاع از حرمت و حقانیت کمونیسم کارگری و دفاع از برنامه و اهداف آن" نبود. جوهر "رساله" چشم انداز و تکالیف آذرین، این چند جمله است:

"مشخصه اصلی وضعیت حاضر در ایران ظهور جنبش دو خرداد است، و بدیهی است که تحلیل از دولت و ماهیت تغییراتی که جنبش اصلاحات سیاسی میخواهد در آن ایجاد کند، باید در مرکز تحلیل باشد"

(فصل ۴ - دسامبر ۱۹۹۹، کلمات با رنگ متفاوت را من

مشخص کرده ام)

اینجا باید به روایت "کارگر کارگری" رضا مقدم از جنبش دو خرداد نیز اشاره ای داشته باشم:

"همه جنبشهای اجتماعی در ایران، جنبش زنان، جوانان و... به هژمونی دو خرداد گردن گذاشته

اند، جنبش کارگری و "جنبش خلق کرد" نیز دیر یا زود باید به این هژمونی گردن بگذارند"

جالب این بود که "بهمن شفیق" قبل از پناه بردن به قلعه شورشیان آوریل، صورت مساله را رَندانه عوض کرد و نوشت که "مرکز تحلیل" نه جنبش دو خرداد، که اصلاً فاصله گرفتن کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت از "انترناسیونالیسم" بود. در هر حال جهاد حضرات با "کارگر کارگر" و "انترناسیونال" گفتن برای تشکیل یک فراکسیون دو خردادی در حزب کمونیست کارگری وقت، به شکست مفتضحانه ای کشیده شد.

جالب تر آنکه، در حال حاضر نه آذرین و نه شفیق نه تنها آن توجیهات را برای "رفتن" خود بکار نمیبرند، بلکه اولی کلاً سیاست را کنار گذاشته؛ و دومی با نوشتن نامه سرگشاده به "عالیجناب مجتبی خامنه ای"، عملاً به میدان دوائر امنیتی، گام نهاده است. اکثر قریب به اتفاق مستعفیون آن روزها رفتند دنبال بیزینس. و بعضاً از نوع "سیاه" آن.

داستان رجعت آقای آزاد نسیم به "ریشه" خویش، خیلی شبیه به آن "تک" سرباز ژاپنی سرگردان در جنگل است که از "پایان" جنگ دوم خیر نداشت.

برای ایشان در این تعهد و تعصب به انزوا و تجاهل، آن هم البته در ایام فراغت از "بیزینس" و در روزهای پایان هفته، آرزوی عقل سلیم دارم.

برای کسانی که علاقمند اند خاستگاه و ریشه زعیم های "شورشیان آوریل" را بازشناسی کنند، لینک به چند مطلب را اینجا ضمیمه کرده ام:

به کمیته ها و فعالین حزب در خارج کشور - درباره نحوه برخورد به اطلاعیه های رفقای مستعفی

به اعضا و فعالین حزب کمونیست کارگری ایران - موضوع: استعفای رفیق رضا مقدم از حزب

به اعضا و فعالین - در مورد استعفای رفیق رضا مقدم از حزب

محکم، به محکمی حزب

ایست! ترمزهای خود را چک کنید

نامه به فاتح شیخ - اپوزیسیون و مکانیسمهای بحث در حزب

بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی - یک نامه

خدا حافظ رفیق

از منظر اژدها

ناقهرمانان

بعدالتحریر:

جانبدارانه این تیپ موجودات مذبذب در قبال ادبیات جنگ سردی و دوائر جاسوسی و امنیتی رژیم: "از این موجودات، باید برحذر بود".

هدف من از نوشته اول دعوتی بود برای بازخوانی یک دوره حاد در جدال کمونیسم کارگری با منشویسم در ایران و اینکه چگونه با ماجرای دوخرداد به موج استعفا از کمونیسم در شورشیان آوریل ۱۹۹۹ انجامید. نوشته اول آزاد نسیم برای من فقط فرصتی بود در این رابطه.

من علیرغم هتاک‌های شوالیه‌های آن سقوط سیاسی، به بازخوانی دقیق تر بازتاب ترکش دوخرداد در درون حزب کمونیست کارگری آن دوره، ادامه خواهم داد، و مواضع و بحث‌هایم را با اجتناب از "دهن به دهن" شدن با چنین آدمک‌هایی پی خواهم گرفت. به باور من این تیپ آدمها "خیال" میکنند که انگار مردم آنها را در "فاز اول" تصور میکنند که ظاهراً دارند صرفاً "اختلاف نظر" خود را طرح میکنند. اما واقعیت فرارفتن از "بحث و جدل سیاسی"، که در "فاز دوم" به لجن پراکنی و ترور شخصیت کشیده شد، و بازهم فراتر رفتن و گام گذاشتن به "فاز سوم"، که هیچ شرمی از همسو شدن با دوائر امنیتی رژیم نمیکند، باید به اینها بفهماند، که من و مخاطبان باشعور این مصاف، "خام" نیستیم.

به نظر من یکی از "تکالیف" این نوع آدم‌ها مسموم کردن فضای بحث و جدل و گفتگو و دیالوگ حول مسائل جدی سیاسی و اجتماعی؛ و پرووکاسیون و تحریک احساسات عقب مانده است.

در یک اطاق بحث در فضای مجازی، اینها را "بلاک" (Block) و "باونس" (Bounce) میکنند. در فضای واقعی باید جدا از اینها برحذر بود و از ورودشان به سالن و محل بحث جلوگیری کرد.

۷ سپتامبر ۲۰۲۶

این جناب به خیال خود در مقام برانت از "شورشیان آوریل" برآمده و در پاسخ از من خواسته است که به جای لینک به مباحث دوره مربوطه میبایست جزوه "زنده باد کمونیسم" را به خوانندگان معرفی میکردم. جهت اطلاع خوانندگان این جزوه با یک "مقدمه" از "بهمن شفیق"، دو بخش است. بخش اول مباحثات **قبل** از شروع "شورش" آوریل ۱۹۹۹ و بخش دوم **بعد از آغاز استعفاها** هاست.

در بخش اول و "فاز اول" که هنوز جدل‌ها حول "اختلاف نظر" است، عین نوشته جناب آزاد نسیم وجود دارد که آنها را "اسناد سیاه" نام گذاشته است. به این معنی ایشان در همان فاز اول، کاندیداتوری خود را برای ادای نقش در "فاز دوم" بی پرده اعلام کرد. یعنی فازی که بیرون از اختلاف نظرهای سیاسی است و سرشار از لعن و نفرین حزبی است که آنها علیه‌اش سر به شورش استعفا برداشتند. بخش دوم سرتا پا "ترور شخصیت" و آکنده از ادبیات دوران جنگ سرد است. طبیعی بود که من به این لجن پراکنی نباید رجعت میدادم. "مقدمه" بهمن شفیق بر این جزوه در واقع "مانیفست" کنونی آقای آزاد نسیم در "فاز سوم" است. ایشان برعکس ادعای کنونی که گویا به "گذشته‌اش" افتخار میکند، با ارجاع به آن جزوه و مقدمه "سیاسی" و "مودبانه"‌اش، به خواننده یادآور شده است که گذشته‌اش هرچه بوده، او اکنون در "فاز سوم"، همراه و همگام بهمن شفیق است. خواننده با نگاهی به وضعیت امروز بهمن شفیق و قرار گرفتن او در مدار دوائر جاسوسی و امنیتی رژیم، باید با مرجعیت او نزد آزاد نسیم، منطقاً حتی در سلامت اخلاق سیاسی او شک کند.

من وارد "جدل آنلاین" با موجوداتی از این جنس نمیشوم، اینها محصول واقعی براه انداختن شورش علیه کمونیسم اند و پس از آن هزیمت، مطلقاً قابل اعتماد نیستند. نمونه فعلی منتور جناب آزاد نسیم، بهمن شفیق، به اندازه بیش از حد کافی به ما میگوید باید از هر نظر، چه از نظر حفظ حرمت شخصی و رعایت اخلاق سالم در جدل؛ و چه بویژه از نظر مواضع خنثی و اغلب

آینده انسان

میچیو کاکو - ۱۰

ترجمه ای از: ایرج فرزاد

فرا انسان گرایی^a و تکنولوژی

"ممکن است موجودات بیگانه قابلیت‌هایی داشته باشند که از نظر ما قابل تشخیص نباشد... ممکن است قدرت‌هایی داشته باشند که جادویی به نظر برسند... آن‌ها موجوداتی از نظر روانی پیشرفته خواهند بود. شاید معمای کوانتوم را حل کرده باشند و بتوانند از میان دیوارها عبور کنند. اِم، عجب! آن‌ها یک‌جورهای شبیه فرشته‌ها به نظر می‌رسند." — دیوید گرینسپون (DAVID GRINSPOON)

فرا انسان گرایی و تکنولوژی

در فیلم "مرد آهنین" (*Iron Man*)، تونی استارک (Tony Stark)، صنعتگر شیک‌پوش، زره‌ای براق و کامپیوتری پوشیده است که مملو از موشک، گلوله، شراره آتش و مواد منفجره است. این زره به سرعت یک انسان نحیف را به یک ابرقهرمان قدرتمند تبدیل می‌کند. اما جادوی واقعی در درون زره قرار گرفته است؛ جایی که با جدیدترین تکنولوژی کامپیوتری انباشته شده، و همه آن‌ها از طریق ارتباطی مستقیم با مغز تونی استارک، کنترل می‌شوند. او با سرعت فکر می‌تواند به آسمان پرتاب شود یا مجموعه شکست‌انگیز سلاح‌های خود را به کار اندازد.

هرچند "مرد آهنین" ممکن است خیال‌پردازانه به نظر برسد، اما اکنون ساختن نمونه‌ای از این وسیله امکان‌پذیر است.

این فقط یک تمرین دانشگاهی نیست، زیرا ممکن است روزی برای زنده ماندن در محیط‌های نامساعد

a فرا انسان گرایی Transhumanism جنبشی فکری و فرهنگی است که می‌گوید با پیشرفت تکنولوژی و افزایش در دسترس بودن آن، از جمله هوش مصنوعی می‌توان از افزایش سن جلوگیری کرد یا به توانمندسازی انسان‌ها به لحاظ توانایی‌های فیزیکی، ذهنی یا روان‌شناسی، دست زد. متفکران ترا بشریت، درباره مسئله‌های اخلاقی‌ای که در گسترش دادن یا استفاده از این فناوری‌ها پیش می‌آید، بحث می‌کنند. آن‌ها پیش‌بینی می‌کنند که انسان‌ها، در نهایت می‌توانند خودشان را به موجودهایی تبدیل کنند که آن‌چنان نسبت به انسان‌های فعلی ارتقاء یافته‌اند که بتوان آن‌ها را «پسا انسان» نامید.

سیارات فراخورشیدی مجبور شویم بدن‌های خود را با استفاده از سایبرنتیک^b (cybernetics) تغییر دهیم و تقویت کنیم، یا حتی ساختار ژنتیکی خود را تغییر دهیم. فرا انسان‌گرایی، به جای آنکه شاخه‌ای از داستان‌های علمی‌تخیلی یا جنبشی حاشیه‌ای باشد، ممکن است به بخش ضروری از خودِ موحودیت ما تبدیل شود.

بعلاوه، هرچه ربات‌ها قدرتمندتر شوند و حتی در هوش از ما پیشی بگیرند، ممکن است مجبور شویم با آن‌ها ادغام شویم - یا با جایگزین شدن خودمان به دست مخلوقاتمان روبه‌رو شویم.

بیا بیا این احتمالات گوناگون را بررسی کنیم، به‌ویژه از آن جهت که با کاوش و تحت کنترل قرار دادن جهان (universe) ارتباط دارند.

ابر قدرت جسمانی

جهان در سال ۱۹۹۵، هنگامی که کریستوفر ریو (Christopher Reeve)، بازیگر خوش‌تیپی که در فیلم‌ها نقش سوپرمن را بازی می‌کرد، در یک حادثه به‌طور غم‌انگیزی از گردن به پایین فلج شد، شوکه شد. ریو که روی پرده سینما به فضا پرواز کرده بود، برای همیشه به صندلی چرخ‌دار محدود شد و تنها با کمک دستگاه تنفس می‌توانست نفس بکشد. رؤیای او این بود که با استفاده از تکنولوژی مدرن، دوباره کنترل اندام‌هایش را به دست آورد. او در سال ۲۰۰۴ درگذشت، درست یک دهه پیش از آنکه این هدف محقق شود.

در جام جهانی ۲۰۱۴ در سائوپائولو (São Paulo)، برزیل، مردی برای آغاز بازی‌ها به یک توپ فوتبال ضربه زد؛ رویدادی که یک میلیارد نفر شاهد آن بودند. این اتفاق به‌خودی‌خود شگفت‌انگیز نبود. آنچه شگفت‌انگیز بود این بود که این مرد فلج بود. پروفسور میگل نیکولیس (Miguel Nicolelis) از دانشگاه دوک (Duke)، یک تراشه (chip) را در مغز این مرد قرار داده بود. این تراشه به یک کامپیوتر قابل‌حمل متصل بود که اسکلت بیرونی او را کنترل می‌کرد. این فرد فلج تنها با فکر کردن توانست راه برود و به توپ ضربه بزند.

وقتی با دکتر نیکولیس مصاحبه کردم، گفت که در کودکی شیفته مأموریت آپولو به ماه شده بود. هدف او این بود که تجربه‌ای دیگر شبیه فرود انسان بر ماه خلق کند. سیم‌کشی آن بیمار فلج به‌گونه‌ای که بتواند در جام جهانی به توپ ضربه بزند، تحقق یک رؤیا بود. این، سفر دکتر نیکولیس به ماه بود.

b علم ارتباطات و سیستم‌های کنترل خودکار در ماشین‌ها و موجودات زنده. م

نمی‌دادند که این پژوهش آزمایشی است و عوارض جانبی ناشناخته‌ای دارد. این موضوع همین حالا نیز برای صنعت ورزش دردرساز شده است، زیرا تشخیص آن عوارض بسیار دشوارتر از عوارض استفاده از سایر انواع تقویت کننده شیمیایی است.

توانایی کنترل میزان توده عضلانی بدن ممکن است در صورتی اهمیت زیادی پیدا کند که سیاراتی را مورد بررسی قرار بدهیم که میدان جاذبه آن‌ها از زمین بزرگتر است. تاکنون اخترشناسان تعداد زیادی "ابرزمین" پیدا کرده‌اند (سیارات سنگی‌ای که در منطقه قابل سکونت قرار دارند و حتی ممکن است اقیانوس داشته باشند). این سیارات گزینه‌هایی محتمل برای سکونت انسان به نظر می‌رسند، با این استثنا که میدان مغناطیسی آن‌ها می‌تواند ۵۰ درصد بیشتر از زمین باشد. این بدان معناست که برای زندگی و رشد مناسب در چنین سیاراتی، ممکن است لازم باشد عضلات و استخوان‌های خود را تقویت کنیم.

تقویت توانایی‌های خود

دانشمندان، علاوه بر تقویت عضلات ما، شروع به استفاده از این تکنولوژی برای تیزتر کردن حواس ما نیز اقدام کرده‌اند. افرادی که از برخی انواع ناشنوایی رنج می‌برند، اکنون این امکان را دارند که از نصب حلزون گوش استفاده کنند. این وسایل شگفت‌انگیزند و می‌توانند امواج صوتی وارد شده به گوش را به سیگنال‌های الکتریکی تبدیل کنند؛ سیگنال‌هایی که سپس به عصب شنوایی و بعد به مغز فرستاده می‌شوند. تاکنون حدود نیم میلیون نفر تصمیم گرفته‌اند که این حسگرها (sensor) را در بدن خود نصب کنند.

برای برخی از افرادی که نابینا هستند نیز شبکه مصنوعی می‌تواند مقدار محدودی از بینایی را بازگرداند. این وسیله می‌تواند یا در یک دوربین خارجی قرار گیرد یا مستقیماً روی شبکه چشم گذاشته شود. این دستگاه تصاویر قابل مشاهده را به ضربان‌های الکتریکی تبدیل می‌کند و مغز می‌تواند سپس این ضربان‌ها را دوباره به تصاویر قابل مشاهده ترجمه کند.

یک نمونه از این تکنولوژی، (Argus II)، از یک دوربین ویدئویی بسیار کوچک تشکیل شده است که روی عینک فرد قرار می‌گیرد. تصاویر سپس به یک شبکه مصنوعی فرستاده می‌شوند و شبکه سیگنال‌ها را به عصب بینایی منتقل می‌کند. این دستگاه می‌تواند تصاویری در حدود ۶۰ پیکسل (pixel) ایجاد کند

c پیکسل عناصر سازنده تصویر و در واقع کوچک‌ترین جزء تشکیل‌دهنده هر تصویر رقمی (دیجیتال) و خلاصه شده

من یکبار با جان دونوهو (John Donoghue) از دانشگاه براون، یکی از پیشگامان این ترند، مصاحبه کردم. او به من گفت که این کار به کمی تمرین نیاز دارد، درست مانند دوچرخه‌سواری؛ اما بیماران او خیلی زود قادر می‌شوند حرکت یک اسکلت بیرونی را کنترل کنند و کارهای ساده‌ای انجام دهند (مانند برداشتن یک فنجان آب، به کار انداختن وسایل خانگی، کنترل یک صندلی چرخ‌دار و گشت‌وگذار در وب). این امر به این دلیل امکان‌پذیر است که یک کامپیوتر می‌تواند الگوهای خاصی از فعالیت مغز را که با حرکات مشخص بدن مرتبط اند، تشخیص دهد. سپس کامپیوتر می‌تواند اسکلت بیرونی را فعال کند تا این ضربان‌های الکتریکی به عمل تبدیل شوند. یکی از بیماران فلج او از اینکه توانسته بود یک فنجان نوشابه را بردارد و از آن بنوشد، بسیار خوشحال شده بود؛ کاری که پیش از آن از توانایی او خارج بود.

کارهایی که در دانشگاه‌های دوک، براون، جانز هاپکینز و دیگر دانشگاه‌ها انجام شده است، امکان حرکت را به افرادی بخشیده که مدت‌ها امید خود را برای اینکه دوباره بتوانند حرکت کنند از دست داده بودند. ارتش ایالات متحده نیز بیش از ۱۵۰ میلیون دلار در برنامه‌ای به نام "پروژه‌های انقلابی" (اندام‌های مصنوعی) اختصاص داده است تا از این وسایل برای کمک به سربازان قدیمی در جنگ عراق و افغانستان حمایت کند؛ بسیاری از این افراد از آسیب‌های نخاعی رنج می‌برند. غر نتیجه، هزاران نفری که به صندلی‌های چرخ‌دار و تخت‌ها محدود شده‌اند - چه در نتیجه جنگ، تصادف‌های رانندگی، بیماری یا آسیب‌های ورزشی - ممکن است دوباره بتوانند از اندام‌های خود استفاده کنند.

علاوه بر اسکلت‌های بیرونی، امکان دیگری نیز وجود دارد: تقویت زیستی بدن انسان برای زندگی در سیاره‌ای با نیروی جاذبه بیشتر. این احتمال زمانی مطرح شد که دانشمندان ژنی را کشف کردند که باعث رشد و افزایش حجم عضلات می‌شود. این موضوع نخست در موش‌ها مشاهده شد؛ هنگامی که یک جهش ژنتیکی باعث شد موش‌ها به شدت عضلانی شوند. مطبوعات آن را "ژن موش نیرومند" نامیدند. بعدها شکل انسانی این ژن نیز پیدا شد و "ژن شوارتزنگر" (Schwarzenegger) لقب گرفت.

دانشمندانی که این ژن را جداسازی کرده بودند، انتظار داشتند پزشکانی با آن‌ها تماس بگیرند که می‌خواستند به بیماران مبتلا به بیماری‌های تحلیل‌برنده عضلات کمک کنند. با این حال، وقتی نیمی از تماس‌های دریافتی از سوی بدنسازانی بود که می‌خواستند بدن خود را حجیم کنند، شگفت‌زده شدند. بیشتر آن‌ها اهمیتی

سوپر بینایی باشد، می‌تواند بلافاصله ببیند که آیا نور ماوراء بنفش خطرناک است یا نه. در سیاره‌ای مانند زهره، که دائماً پوشیده از ابر است، این شبکه‌های مصنوعی می‌توانند از نور ماوراء بنفش برای جهت‌یابی در سطح زمین استفاده کنند؛ درست همان‌گونه که زنبورها نور ماوراء بنفش خورشید را برای یافتن مسیر خود در یک روز ابری تشخیص می‌دهند.

کاربرد دیگر سوپر بینایی، دید تلسکوپی و میکروسکوپی خواهد بود. عدسی‌های کوچک و ویژه به ما امکان می‌دهند اشیاء دور دست یا اشیاء بسیار ریز و سلول‌ها را ببینیم، بدون آنکه مجبور باشیم تلسکوپ‌ها و میکروسکوپ‌های حجیم را با خود حمل کنیم.

این نوع تکنولوژی ممکن است قدرت تله‌پاتی و telekinesis^d را نیز در اختیار ما قرار دهد. همین حالا امکان ساخت یک تراشه (chip) وجود دارد که بتواند امواج مغزی ما را دریافت کند، برخی از آن‌ها را رمزگشایی کند و سپس این اطلاعات را به اینترنت منتقل کند. برای مثال، همکار من، استیون هاوکنینگ (Stephen Hawking)^e، که از بیماری ALS رنج می‌برد، تمام عملکردهای حرکتی خود، از جمله حرکت انگشتانش، را از دست داده است. امروزه یک تراشه در عینک او قرار داده شده که می‌تواند امواج مغزی را دریافت کند؛ این امواج سپس به یک لپ‌تاپ و کامپیوتر فرستاده می‌شوند. به این ترتیب، او می‌تواند به‌صورت ذهنی پیام‌تایپ کند، هرچند با سرعتی آهسته.

از این مرحله تا psychokinesis (توانایی حرکت دادن اشیاء با ذهن) تنها یک گام کوتاه باقی است. با استفاده از

d دورجنبانی telekinesis یا psychokinesis یک توانایی روحی ادعا شده است که به فرد امکان می‌دهد تا بدون تعامل بدنی، بر یک سیستم فیزیکی تأثیر بگذارد. آزمایش‌های دورجنبانی در طول تاریخ همیشه مورد انتقاد قرار گرفته است و هیچ وقت اثبات نشده است. هیچ مدرک اثبات‌شده‌ای وجود ندارد که نشان دهد دورجنبانی یک پدیده واقعی است و موضوع به‌طور کلی به‌عنوان شبه‌علم در نظر گرفته می‌شود. واژه «سایکوکینسیس» را نویسنده‌ای آمریکایی به نام هنری هولت (Henry Holt) در سال ۱۹۱۴ و در کتاب خود به نام «روابط کیهانی» ابداع کرد. این کلمه ترکیبی از کلمه‌های ψυχή در یونانی به معنی «روان» و κίνησις به معنی «حرکت» است. م



در ۱۴

e

مارس ۲۰۱۸ درگذشت

و نسخه تکامل یافته‌ای که اکنون در حال آزمایش است، وضوحی برابر با ۲۴۰ پیکسل دارد. (در مقابل، چشم انسان می‌تواند معادل حدود یک میلیون پیکسل را تشخیص دهد و یک فرد برای شناسایی چهره‌ها و اشیای آشنا دست‌کم به ۶۰۰ پیکسل نیاز دارد.) یک شرکت آلمانی نیز در حال آزمایش شبکه مصنوعی دیگری با ۱۵۰۰ پیکسل است که اگر موفق باشد، ممکن است به فرد دارای اختلال بینایی اجازه دهد تقریباً به‌طور عادی زندگی و فعالیت کند.

افراد نابینایی که این شبکه‌های مصنوعی را امتحان کرده‌اند، شگفت‌زده شده‌اند که می‌توانند رنگ‌ها و خطوط کلی تصاویر را ببینند. تنها مسئله زمان است تا شبکه‌های مصنوعی‌ای داشته باشیم که بتوانند با بینایی انسان رقابت کنند. فراتر از آن، ممکن است یک شبکه مصنوعی بتواند "رنگ‌هایی" را ببیند که متناظر با چیزهایی هستند که برای چشم انسان نامرئی‌اند. برای مثال، مردم اغلب در آشپزخانه دچار سوختگی می‌شوند، زیرا یک قابلمه فلزی داغ دقیقاً شبیه یک قابلمه سرد به نظر می‌رسد. دلیلش این است که چشم‌های ما قادر به دیدن تابش گرمایی مادون قرمز نیستند. اما می‌توان شبکه‌های مصنوعی و عینک‌هایی ساخت که به‌راحتی آن را تشخیص دهند؛ مانند عینک‌های دید در شب که ارتش‌ها از آن‌ها استفاده می‌کند. بنابراین، با شبکه‌های مصنوعی، ممکن است فرد بتواند اثر حرارتی اشیاء را ببیند و همچنین انواع دیگری از تابش را که برای ما نامرئی هستند مشاهده کند. این سوپر بینایی، به نوبه خود، ممکن است در سیارات دیگر بسیار ارزشمند باشد. در جهان‌های دور دست، شرایط به‌طور اساسی متفاوت خواهد بود. جو ممکن است تاریک، مه‌آلود یا پوشیده از گردوغبار و ناخالصی‌ها باشد. شاید بتوان شبکه‌های مصنوعی ساخت که با استفاده از آشکارسازهای گرمای مادون سرخ، بتوانند از میان یک توفان گردوغبار مریخی "ببینند". در قمرهای دور دست، که نور خورشید تقریباً وجود ندارد، این شبکه‌های مصنوعی می‌توانند هر مقدار نوری را که بازتاب می‌شود تقویت کنند.

نمونه دیگر، وسیله‌ای خواهد بود که اشعه ماوراء بنفش را تشخیص دهد؛ اشعه‌ای که زیان‌آور است و می‌تواند موجب سرطان پوست شود، اما در سراسر جهان هستی رایج است. روی زمین، "جو" و اتمسفر ما از ما در برابر نور شدید ماوراء بنفش خورشید محافظت می‌کند، اما در مریخ، نور ماوراء بنفش فیلتر نشده است. از آنجا که نور ماوراء بنفش نامرئی است، اغلب متوجه نمی‌شویم که در معرض سطوح خطرناک تأثیرات آن قرار گرفته‌ایم. اما فردی که در مریخ دارای

دو واژه Pictures و Element است؛ یعنی Pix به معنی El و Pictures از کلمه Element با هم ترکیب شده‌اند. م

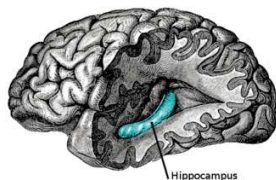
موش‌ها قرار دادند؛ جایی که خاطرات کوتاه‌مدت در آن پردازش می‌شوند. آن‌ها ضربان‌های درون هیپوکامپ را در حالی ثبت کردند که موش‌ها کارهای ساده‌ای مانند یادگیری نوشیدن آب از یک لوله را انجام می‌دادند. بعدتر، هنگامی که موش‌ها این کار را فراموش کرده بودند، هیپوکامپ آن‌ها با استفاده از همان ثبت‌شده‌های قبلی تحریک شد و موش‌ها بلافاصله آن را به یاد آوردند. خاطرات نخستین پستانداران نیز به شیوه‌ای مشابه ثبت شده‌اند و نتایج مشابهی به دست آمده است.

هدف بعدی ممکن است ثبت خاطرات بیماران مبتلا به آلزایمر باشد. سپس می‌توان یک "ضربان‌ساز (pacemaker) مغزی" یا "تراشه (chip) حافظه" روی هیپوکامپ آن‌ها قرار داد تا آن را از خاطرات مربوط به اینکه چه کسی هستند، کجا زندگی می‌کنند و بستگانشان چه کسانی‌اند، انباشته کند. ارتش نیز علاقه جدی به این موضوع نشان داده است. در سال ۲۰۱۷، پنتاگون اعلام کرد که کمک‌هزینه‌ای ۶۵ میلیون دلاری برای توسعه تراشه‌ای کوچک و پیشرفته اختصاص داده است؛ تراشه‌ای که بتواند یک میلیون نوروآنسانی را در زمانی که مغز بایک کامپیوتر ارتباط برقرار می‌کند و خاطرات را شکل می‌دهد، تحلیل کند.

ما به مطالعه و بهبود این تکنولوژی نیاز خواهیم داشت، اما تا اواخر قرن بیست‌ویکم، می‌توان تصور کرد که قادر باشیم خاطرات پیچیده را در مغز خود بارگذاری (upload) کنیم. در اصل، ممکن است بتوانیم مهارت‌ها و توانایی‌ها، و حتی دوره‌های کامل دانشگاهی را به مغز خود منتقل کنیم و قابلیت‌هایمان را تقریباً بدون محدودیت افزایش دهیم.

این تکنولوژی ممکن است برای فضانوردان آینده بسیار سودمند باشد. هنگام فرود آمدن بر یک سیاره یا قمر جدید، جزئیات بسیار زیادی درباره محیط جدید وجود دارد که باید آموخته و به خاطر سپرده شوند و تکنولوژی‌های بسیاری نیز باید فرا گرفته شوند. بنابراین، بارگذاری خاطرات ممکن است کارآمدترین روش برای یادگیری اطلاعات کاملاً جدید در باره جهان‌های دور دست باشد.

اما دکتر نیکوللیس می‌خواهد با این تکنولوژی بسیار فراتر برود. او به من گفت که همه این پیشرفت‌ها در علم عصب‌شناسی سرانجام به ظهور "شبکه مغزی" (brain net) منجر خواهند شد؛ یعنی به



همین تکنولوژی می‌توان مغز را مستقیماً به یک ربات یا وسیله مکانیکی دیگری متصل کرد که سپس فرمان‌های ذهنی ما را اجرا کنند. به راحتی می‌توان تصور کرد که در آینده، تلهپاتی و دورجنبی (psychokinesis) به امری عادی تبدیل شوند؛ به این معنی که ما با دستگاه‌ها صرفاً از طریق فکر کردن تعامل خواهیم داشت. ذهن ما قادر خواهد بود چراغ‌ها را روشن کند، اینترنت را فعال کند، نامه‌ها را دیکته کند، بازی‌های ویدیویی انجام دهد، با دوستان ارتباط برقرار کند، خودرو را بخواند، کالا خریداری کند و هر فیلمی را احضار و پخش کند - همه فقط با فکر کردن.

فضانوردان آینده ممکن است از قدرت ذهن خود برای هدایت سفینه‌های فضایی یا کاوش سیارات دور دست استفاده کنند. ممکن است شهرهایی از دل بیابان‌های مریخ سر برآورند؛ همه این‌ها به لطف معماران و سازندگان توانمندی که کار ربات‌ها را به صورت ذهنی کنترل می‌کنند.

البته این فرایند تقویت توانایی‌های خودمان چیز تازه‌ای نیست، بلکه در تمام طول تاریخ بشر در جریان بوده است. در سراسر تاریخ نمونه‌هایی می‌بینیم از اینکه انسان‌ها چگونه از ابزارهای مصنوعی برای افزایش قدرت و نفوذ خود استفاده کرده‌اند: لباس، خال‌کوبی، لوازم آرایش، سربند و آرایش موی سر، لباس‌های ویژه مراسم و جشن‌ها، پرها، عینک، سمعک، میکروفون، هدفون و غیره.

در واقع، به نظر می‌رسد این موضوع یک ویژگی همگانی در همه جوامع انسانی باشد که می‌کوشیم در بدن خود دست‌کاری‌هایی ایجاد کنیم، به‌ویژه برای افزایش شانس موفقیت در تولیدمثل. باین‌حال، تفاوت میان تقویت توانایی‌های گذشته و آینده در این است که با کاوش جهان هستی، این تقویت‌ها ممکن است کلید زنده ماندن در محیط‌های متفاوت باشند. در آینده، شاید در "عصر ذهن" زندگی کنیم؛ عصری که در آن افکار ما جهان پیرامونمان را کنترل می‌کنند.

قدرت ذهن

نقطه عطف دیگری در پژوهش‌های مغز زمانی به دست آمد که دانشمندان، برای نخستین بار در تاریخ، توانستند یک خاطره را ثبت کنند. دانشمندان دانشگاه ویک فارست (Wake Forest) و دانشگاه کالیفرنیا جنوبی، الکترودهایی را روی هیپوکامپ (hippocampus)^f

^f برآمدگی خمیده و کشیده‌ای که در کف گوشه نزولی هر بطن جانبی مغز امتداد دارد و از ماده خاکستری پوشیده شده در سطح بطن با ماده سفید تشکیل شده است و در تشکیل، ذخیره و پردازش حافظه نقش دارد. م

به یاد بیاورند که سکو کجا قرار دارد و وقتی دوباره در همان محیط قرار گرفتند، مستقیماً به سوی آن شنا کردند. در مقابل، موش‌های معمولی نمی‌توانستند محل سکو را به خاطر بیاورند و به‌طور تصادفی شنا می‌کردند. بنابراین، تقویت حافظه یک امکان است.

آینده پرواز

انسان‌ها همیشه رؤیای پرواز مانند پرندگان را در سر داشته‌اند. خدای مرکوری «بال‌های کوچکی بر کلاه و قوزک پاهایش داشت که به او امکان پرواز می‌دادند. همچنین افسانه ایکاروس را داریم که برای پرواز کردن، پرها را با موم به بازوهای خود چسباند.

g **مرکوری** به لاتین Mercurius نام یکی از خدایان روم باستان بود. او شبیه به خدای یونانی هرمس پنداشته می‌شد. رومیان، مرکوری را پیک خدایان دیگر می‌دانستند و معمولاً او را به شکل مردی جوان با کفش‌ها و کلاهی بالدار ترسیم می‌نمودند. اعتقاد بر این بود که وی از نویسندگان، بازرگانان، مسافران، آوارگان و حتی زردان و راهزنان مراقبت می‌کند. وظیفه دیگر او انتقال خوشبختی و حمایت از گله‌ها و چوپانان بود. او نام خود را به سیاره‌ی مرکوری-عطارد- (تندترین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی) داده است. م

نقاشی یک تصویر از خدای مرکوری:



h **ایکاروس** نام شخصیتی افسانه‌ای در اساطیر یونانی، پسر دایدالوس معمار هراتوی کرت بود. تسئوس، پادشاه آتن و دشمن مینوس، از هراتو فرار کرد، مینوس مشکوک شد که ایکاروس و پدرش دایدالوس اسرار هراتو را فاش کرده و آنها را بر اساس روایات متفاوت در برجی مشرف به اقیانوس یا خود هراتو زندانی کرد. آن دو با بال‌هایی که دایدالوس از پر و موم عسل ساخته بود، فرار کردند. دایدالوس ایکاروس را به پرهیز از غرور نصیحت، و او را از پرواز خیلی بلند یا کوتاه نهی کرد تا مبادا رطوبت دریا بال‌هایش را مسدود یا گرمای خورشید آنها را ذوب کند. ایکاروس از پدرش نافرمانی کرد و به آسمان اوج گرفت و باعث شد که موم بال‌هایش ذوب شود، از آسمان به دریا بیافتد و غرق شود. پس از غرق شدن ایکاروس، دایدالوس برای پسرش گریست و به یاد او نزدیکترین سرزمین را ایکاریا (جزیره‌ای در جنوب غربی ساموس) نامید. امروزه، محل فرضی دفن او در جزیره نام او را دارد و دریای نزدیک ایکاریا که در آن غرق شد، دریای ایکاریا نامیده می‌شود. اصطلاح انگلیسی «خیلی نزدیک به خورشید پرواز کردن» یا بلندپروازی به معنی جاه‌طلبی یا حریص بودن، به این اسطوره مربوط است. م

مرحله بعدی تکامل اینترنت شبکه مغزی به‌جای انتقال بیت‌های (bit) اطلاعات، احساسات، عواطف، حس‌ها و خاطرات کامل را منتقل خواهد کرد.

این تکنولوژی می‌تواند به در هم شکستن موانع میان انسان‌ها کمک کند. غالباً درک دیدگاه دیگران، رنج و اندوه آنان دشوار است. اما با شبکه مغزی، قادر خواهیم بود اضطراب‌ها و ترس‌هایی را که دیگران را آزار می‌دهند، از نزدیک و به‌طور مستقیم تجربه کنیم.

این تکنولوژی می‌تواند صنعت سرگرمی را متحول کند؛ درست همان‌گونه که فیلم‌های ناطق به‌سرعت جای فیلم‌های صامت را گرفتند. در آینده، تماشاگران ممکن است بتوانند احساسات بازیگران را احساس کنند و درد، شادی یا رنج آن‌ها را تجربه کنند. فیلم‌های امروزی ممکن است به‌زودی منسوخ شوند.

بنابراین، فضانوردان آینده ممکن است بتوانند از شبکه مغزی به شیوه‌های مهمی استفاده کنند. آن‌ها خواهند توانست به‌صورت ذهنی با دیگر ساکنان ارتباط برقرار کنند، اطلاعات حیاتی را فوراً با یکدیگر مبادله کنند و خود را با شکلی کاملاً جدید از سرگرمی مشغول کنند. همچنین، از آنجا که تحقیقات فضایی بالقوه خطرناک است، آن‌ها خواهند توانست وضعیت ذهنی یک فرد را بسیار دقیق‌تر از گذشته احساس و تشخیص دهند.

هنگامی که برای یک مأموریت فضایی جدید با هدف کاوش در زمین‌های خطرناک عازم می‌شوند، داشتن شبکه مغزی به فضانوردان کمک خواهد کرد پیوند و همبستگی بیشتری با یکدیگر پیدا کنند و همچنین مشکلات روانی، مانند افسردگی یا اضطراب، را آشکار سازند.

همچنین امکان استفاده از مهندسی ژنتیک برای تقویت ذهن وجود دارد. در دانشگاه پرینستون (Princeton)، ژنی در موش‌ها کشف شد - که "ژن موش باهوش" نام گرفت - که توانایی آن‌ها را برای مسیر یابی در مسیرها و حفره‌های پر پیچ و خم افزایش می‌داد. این ژن NR2B نام دارد و در ارتباط میان سلول‌های هیپوکامپ نقش دارد.

پژوهشگران دریافته‌اند هنگامی که موش‌ها فاقد ژن NR2B بودند، حافظه آن‌ها هنگام عبور از آن دالانهای هزارتو، دچار اختلال می‌شد. اما اگر نسخه‌های اضافی از ژن NR2B را داشتند، حافظه‌شان تقویت می‌شد.

این پژوهشگران موش‌ها را در یک ظرف کم‌عمق آب قرار دادند که در آن سکویی زیر آب وجود داشت و موش‌ها می‌توانستند روی آن بایستند. هنگامی که موش‌های باهوش سکو را پیدا کردند، توانستند فوراً

متأسفانه او بیش از حد به خورشید نزدیک شد. موم ذوب شد و او به اقیانوس سقوط کرد. اما تکنولوژی آینده سرانجام شانس پرواز را به ما خواهد داد.

در سیاره‌ای با جوی رقیق و زمین‌های ناهموار مانند مریخ، شاید راحت‌ترین وسیله برای رفت و آمد، جت‌پک نباشد؛ وسیله‌ای که از عناصر ثابت داستان‌ها

i جت‌پک (Jet pack) یا کوله‌جت که می‌شود آن را کوله پشتی پرتابی یا کوله پشتی جهشی ترجمه کرد و به اسامی دیگری چون راکت بلت rocket belt یا کمربند موشکی و راکت پک -rock et pack و غیره نیز شناخته می‌شود و سابقه آن به جنگ جهانی دوم بر می‌گردد، وسیله ایست که معمولاً به پشت بسته می‌شود و توسط فشار گاز به پرواز در می‌آید. اولین جت‌پک که نوعی جت پک آزمایشی بود و به دلیل هزینه‌های بالا به مراحل بعدی نرسید و در مراحل آزمایشی ماند بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ ساخته شد این جت‌پک می‌توانست ۱۰ متر از سطح زمین بلند شود. این جت‌پک در اولین پرواز خود با سرعت ۱۰ کیلومتر در ساعت حرکت کرد و توانست مسیر ۳۳ متری را بپیماید.

JetPack Aviation گروهی که در ۳ نوامبر ۲۰۱۵ میلادی پرواز رسمی این دستگاه را در نیویورک رقم زد و یک مربی پرواز با مجوز اداره فدرال هواپیمایی آمریکا توانست با این دستگاه پرواز کند و از مدل JB-9 به صورت رسمی رونمایی کرد [۷]. مدل جدید معرفی شده که برای فروش در دسترس عموم قرار خواهد گرفت، JB-10 نام داشته و دو موتور آن طبق گفته سازنده در مقایسه با مدل پیشین یعنی JB-9 حدود ۷٪ افزایش توان داشته است. بد نیست بدانید که جت‌پک JB-9 قادر بود تا کاربر را تا ارتفاع ۳۰۰ متری از سطح زمین بالا برده و برای ۱۰ دقیقه وی را همانجا نگه دارد، پیش از اینکه سوخت آن تمام شود. اما نسل جدید این گونه نیست. اگر که تصویر درستی از قابلیت پروازی این جت‌پک ندارید، بد نیست بدانید که ارتفاع برج ایفل بدون آنتن آن ۳۰۰ متر است. JetPack Aviation قیمت جت‌پک جدید یعنی JB-10 را حدود ۲۵۰ هزار دلار اعلام کرده که نشان می‌دهد هر فردی قادر به خرید آن نخواهد بود. همچنین کاربر پیش از استفاده باید آموزش‌های لازم را طی چندین جلسه ببیند، وگرنه ابتدا جان خود و سپس جان دیگران را به خطر خواهند انداخت. بد نیست بدانید که این گروه تنها سازنده جت‌پک در دنیا نبوده و از این پس رقابت خود را با Martin Aircraft، به عنوان تولیدکننده جت‌پک نام آشنا دیگر، آغاز خواهد کرد. م

تصویری از پرواز با جت‌پک در سال ۲۰۰۷:



و فیلم‌های علمی‌تخیلی است. جت‌پک نخستین بار در سال ۱۹۲۹ در اولین مجله مصور با معرفی باک راجرز (Buck Rogers) به عنوان شخصیت اصلی اولین مجله تخیلی علمی ظاهر شد؛ جایی که باک با دوست‌دختر آینده‌اش ملاقات می‌کند، در حالی که او با استفاده از جت‌پک در آسمان پرواز می‌کند. در واقعیت، جت‌پک در طول جنگ جهانی دوم به کار گرفته شد، زمانی که نازی‌ها به راهی سریع برای انتقال نیروها از روی رودخانه‌ای نیاز داشتند که پل آن ویران شده بود. جت‌پک نازی‌ها از پراکسید هیدروژن به‌عنوان سوخت استفاده می‌کرد؛ ماده‌ای که در تماس با یک کاتالیزور، مانند نقره، به‌سرعت مشتعل می‌شود و انرژی و آب را به‌عنوان محصولات زائد آزاد می‌کند.

بالاین‌حال، جت‌پک‌ها با چندین مشکل روبه‌رو هستند. مهم‌ترین مشکل این است که ذخیره سوخت تنها برای سی ثانیه تا یک دقیقه دوام می‌آورد. (در فیلم‌های خبری قدیمی، گاهی افراد بی‌باکی را می‌بینید که با استفاده از جت‌پک در هوا شناورند، مانند بازی‌های المپیک ۱۹۸۴. بالاین‌حال، این نوارهای ویدئویی با دقت تدوین شده‌اند، زیرا افراد فقط سی ثانیه تا یک دقیقه شناور می‌مانند و سپس به زمین سقوط می‌کنند.)

راحت این مشکل، توسعه یک منبع نیرو قابل‌حمل با انرژی کافی برای تأمین نیروی پرواز در دوره‌های طولانی‌تر است. متأسفانه در حال حاضر چنین منبع توانی در دسترس نیست.

این همان دلیلی است که چرا تفنگ‌های پرتوئی (ray guns) نیز نداریم. یک لیزر می‌تواند مانند تفنگ پرتوئی عمل کند، اما فقط در صورتی که یک نیروگاه هسته‌ای انرژی مورد نیاز آن را تولید کند. بالاین‌حال، داشتن یک نیروگاه هسته‌ای روی شانه‌هایمان عملی نیست. بنابراین، جت‌پک‌ها و تفنگ‌های پرتوئی تا زمانی که منابع توان کوچک و فشرده‌ای ایجاد نکنیم، واقعی نخواهند شد؛ شاید منبع توانی در قالب یک نانوباطری (nan battery) که بتواند انرژی را در سطح مولکولی ذخیره کند.

امکان دیگری که اغلب در نقاشی‌ها و فیلم‌های مربوط به فرشتگان یا انسانهای تصویر شده در قالب فرشتگان دیده می‌شود، استفاده از بال‌هایی شبیه بال پرندگان است. در سیاراتی با جو غلیظ، شاید بتوان به‌سادگی پرید، بال‌هایی را که به بازوها متصل‌اند به حرکت درآورد و مانند یک پرند از زمین بلند شد. (هرچه جو غلیظ‌تر باشد، نیروی پرش بیشتری ایجاد می‌شود و پرواز در هوا آسان‌تر خواهد بود.) بنابراین، رؤیای ایکاروس می‌تواند به واقعیت تبدیل شود.

داسی شکل، بیماری تائ-ساکس نو فیروز کیستیک^k. امید این است که بتوان این خطا را اصلاح کرد.

با این حال، نتایج ناامیدکننده بوده اند. اغلب بدن، ویروس را بیگانه و مهاجم تلقی می کند و با آن مقابله می کند که این امر موجب عوارض جانبی زیان آور می شود. همچنین، ژن خوب اغلب در جایگاه درست مستقر نمی شود. پس از یک حادثه مرگبار در دانشگاه پنسیلوانیا در سال ۱۹۹۹، بسیاری از آزمایش های ژن درمانی متوقف شدند.

تکنولوژی کریسپر بسیاری از این پیچیدگی ها را برطرف می کند. در واقع، اساس این تکنولوژی میلیاردها سال پیش تکامل یافته است. دانشمندان متحیر بودند که چرا باکتری ها سازوکارهای بسیار دقیقی برای مقابله با هجوم ویروس ها ایجاد کرده اند. باکتری ها چگونه یک ویروس مرگبار را شناسایی و سپس خلع سلاح می کردند؟ آن ها دریافتند که باکتری ها می توانند تهدیدها را تشخیص دهند، زیرا قطعه ای از ماده ژنتیکی ویروس را در خود دارند، این قطعه مانند عکس شناسایی، به باکتری ها امکان می دهد ویروس مهاجم را شناسایی کنند. هنگامی که باکتری رشته ژنتیکی و در نتیجه ویروس را شناسایی می کرد، ویروس را در نقطه ای بسیار دقیق می برید، آن را خنثی می کرد و جلوی عفونت را می گرفت.

دانشمندان توانستند این فرایند را بازسازی کنند - با موفقیت یک توالی ویروسی را با انواع دیگری از DNA جایگزین کردند و آن DNA را در سلول هدف قرار دادند - و بدین ترتیب "جراحی ژنومی" را ممکن ساختند. کریسپر به سرعت جایگزین روش های قدیمی تر مهندسی ژنتیک شد و ویرایش ژن و حک و اصلاح آن را پاکیزه تر، دقیق تر و بسیار سریع تر کرد.

این انقلاب با شدت تمام حوزه زیست تکنولوژی را درنوردید. جنیفر دودنا (Jennifer Doudna)، یکی از پیشگامان این حوزه، گفت: "این تکنولوژی واقعا چشم انداز را به طور کامل تغییر می دهد." دیوید وایس (David Weiss) از دانشگاه اموری

بیماری تائ-ساکس (Tay-Sachs) یک بیماری ارثی کشنده ذخیره لیزوزومی است که منجر به تخریب سلول های عصبی در مغز و نخاع می شود. شایع ترین شکل آن، بیماری تائ-ساکس نوزادی است که در حدود سن سه تا شش ماهگی آشکار می شود و نوزاد توانایی چرخیدن، نشستن یا خزیدن را از دست می دهد. م

^k فیروز سیستیک Cystic Fibrosis به صورت مخفف CF یا تارفرونی کیسه ای یا سفتی مخاط، نوعی بیماری سوخت و سازی (متابولیک) بدن است که بر اثر آن ترشحات در بخش هایی از بدن سفت و چسبیده می شوند. این بیماری یکی از شایع ترین و جدی ترین ناهنجاری های ژنتیکی است که در هر ۲ تا ۳ هزار تولد، یک نوزاد را مبتلا می کند. در این اختلال ترشحات ریه، لوزالمعده، کبد، روده و دستگاه تناسلی غلیظ و چسبیده می شود. م

اما پرندگان چندین مزیت دارند که ما نداریم. استخوان های آن ها توخالی است و بدنشان در مقایسه با طول بال هایشان بسیار باریک و کوچک است. انسان ها، در مقابل، نسبتا فشرده و سنگین اند. طول بال انسان باید حدود بیست تا سی فوت باشد و برای به حرکت درآوردن آن ها به عضلات پشت بسیار قوی تری نیاز خواهیم داشت. تغییر ژنتیکی یک انسان به گونه ای که بال داشته باشد، فراتر از توانایی فنی ماست. در حال حاضر، حتی جابه جا کردن درست یک ژن دشوار است، چه رسد به صدها ژنی که برای ایجاد یک بال کارآمد لازم اند. بنابراین، اگرچه داشتن بال های یک فرشته غیرممکن نیست، محصول نهایی هنوز فاصله زیادی با تحقق دارد و شبیه نقاشی های ظریف و زیبایی که به دیدنشان عادت کرده ایم نخواهد بود.

زمانی تصور می شد مهندسی ژنتیک برای تغییر دادن نسل بشر چیزی بیش از رؤیای نویسندگان داستان های علمی تخیلی نیست. با این حال، یک پیشرفت جدید و انقلابی همه چیز را تغییر داده است. سرعت کشفیات چنان چشمگیر است که دانشمندان به سرعت کنفرانس هایی تشکیل داده اند تا درباره کند کردن آهنگ این پیشرفت های جدید گفت و گو کنند!

انقلاب کریسپر (CRISPR)

سرعت کشف و پیشرفت در حوزه زیست تکنولوژی (biotechnology) اخیرا با ظهور تکنولوژی جدیدی به نام کریسپر (CRISPR Clustered Regularly Interspaced Short Palindromic Repeats) - تکرار های کوتاه پالیندرومی با فاصله های منظم - به اوج شتاب خود رسیده است؛ فناوری ای که روش هایی ارزان، کارآمد و دقیق برای ویرایش DNA و حک و اصلاح آن نوید می دهد. در گذشته، مهندسی ژنتیک فرایندی کند و غیردقیق بود. اما برای مثال، در ژن درمانی، یک "ژن خوب" داخل یک ویروس قرار داده می شود (ویروسی که خنثی شده تا بی ضرر باشد). سپس ویروس وارد بدن بیمار می شود؛ جایی که به سرعت سلول های فرد را آلوده می کند و DNA را به آن ها تزریق می کند. هدف این است که DNA خود را در جایگاه مناسب در امتداد کروموزوم وارد کند، به گونه ای که کد معیوب سلول با ژن خوب جایگزین شود. برخی بیماری های شایع در اثر یک اشتباه در یک جابجائی واحد در DNA فرد ایجاد می شوند، از جمله کم خونی

گفت: "اساساً اینکه همه این اتفاقات در عرض یک سال رخ داده است، باورنکردنی است."

پژوهشگران در مؤسسه هوبراخت (Hubrecht) در هلند فی الحال نشان داده‌اند که می‌توانند یک خطای ژنومی را که موجب فیبروز کیستیک می‌شود اصلاح کنند. این موضوع امیدها را افزایش داده است که بسیاری از بیماری‌های ژنتیکی لا علاج شاید روزی درمان شوند. بسیاری از دانشمندان امیدوارند که سرانجام بتوان با استفاده از تکنولوژی کریسپر، برخی از ژن‌های عامل انواع خاصی از سرطان را نیز جایگزین کرد و از این طریق رشد تومورها را متوقف ساخت.

^۱ Bioethicist ها که نگران سوءاستفاده‌های احتمالی از این فناوری بودند، برای بحث درباره این علم جدید کنفرانس‌هایی برگزار کرده‌اند، زیرا عوارض جانبی و پیچیدگی‌های آن هنوز شناخته نشده‌اند. آن‌ها مجموعه‌ای از توصیه‌ها را نیز ارائه کردند تا سرعت پرشتاب پژوهش‌های کریسپر را کاهش دهند.

به‌طور خاص، آن‌ها نگرانی خود را درباره این احتمال مطرح کردند که این تکنولوژی به ژن‌درمانی در رده زایشی منجر شود. (دو نوع ژن‌درمانی وجود دارد: ژن‌درمانی سلول‌های پیکری، که در آن سلول‌های غیرجنسی اصلاح می‌شوند و بنابراین جهش‌ها به نسل بعد منتقل نمی‌شوند؛ و ژن‌درمانی رده زایشی، که در آن سلول‌های جنسی تغییر داده می‌شوند، به‌گونه‌ای که همه فرزندان فرد بتوانند ژن اصلاح‌شده را به ارث ببرند.)

^۱ اخلاق زیستی، یا اخلاق‌مداری زیستی یا بیواتیک مطالعات فلسفی در ارتباط با مسایل بحث‌برانگیز اخلاقی است که از پیشرفت بشری در علمی چون زیست‌شناسی و پزشکی به وجود آمده‌اند. متخصصان اخلاق زیستی به دنبال یافتن پاسخی برای پرسش‌های اخلاقی هستند که از ارتباط بین علم زیست‌شناسی، تکنولوژی زیستی (بیوتکنولوژی)، پزشکی، علوم سیاسی، حقوق، فلسفه و دین‌شناسی ایجاد شده‌اند. فلسفه حقوق پزشکی (Med-ical Jurisprudence) از جمله موضوعاتی است که در کنار اخلاق زیستی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

با وجود اینکه پیشینه بحث‌های اخلاقی در فن پزشکی به زمان‌های بسیار قدیم بازمی‌گردد، اما آنچه که باعث شد این موضوع در دهه‌های اخیر توجه همگان را به خود جلب کند به افشا شدن اقدامات نژادپرستانه نظام نازی در زمان جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد. پیشینه تبدیل این موضوع به عنوان یک رشته دانشگاهی به دهه ۱۹۶۰ بازمی‌گردد که پیشرفت‌های تکنولوژی در زمینه پیوند اعضا و مراقبت‌های پیش از مرگ و همچنین پیشرفت در زمینه امکانات پزشکی چون دیالیز کلیه و دستگاه‌های تنفسی توجه بیش از پیش به این زمینه را برانگیخت. این سوالات معمولاً در گذشته توسط پزشکان و فیلسوفان یا عالمان دینی به صورت جداگانه مورد بررسی قرار می‌گرفت ولی از این زمان به بعد متخصصان اخلاق‌مداری زیستی وارد عرصه شدند و به پاسخگویی به پرسش‌های اخلاقی و حقوقی ایجادشده از این پیشرفت‌های جدید پرداختند.

ژن‌درمانی رده زایشی، اگر بدون کنترل انجام شود، می‌تواند میراث ژنتیکی نسل بشر را تغییر دهد. این بدان معناست که وقتی در میان ستارگان سکونت کنیم، شاخه‌های ژنتیکی جدیدی از نسل بشر ممکن است پدیدار شوند. معمولاً چنین فرایندی ده‌ها هزار سال طول می‌کشد، اما اگر ژن‌درمانی رده زایشی به واقعیت تبدیل شود، زیست‌مهندسی ممکن است این مدت را به یک نسل کاهش دهد.

در مجموع، رؤیاهای نویسندگان داستان‌های علمی‌تخیلی که درباره تغییر دادن نسل بشر برای کنترل سیارات دوردست گمانه‌زنی می‌کردند، زمانی بیش از حد غیرواقعی یا خیال‌پردازانه تلقی می‌شدند. با این حال، با ظهور کریسپر، دیگر نمی‌توان این رؤیاهای دور از ذهن را به‌سادگی کنار گذاشت. با وجود این، باید درباره همه پیامدهای اخلاقی ناشی از این فناوری پرشتاب، با دقت و تأمل بررسی و گفت‌وگو کنیم.

اخلاق فرا انسان‌گرایی

این‌ها نمونه‌هایی از "فرا انسان‌گرایی" هستند؛ دیدگاهی که از پذیرش تکنولوژی برای ارتقاء مهارت‌ها و توانایی‌های ما حمایت می‌کند. برای زنده ماندن و حتی شکوفاشدن در جهان‌های دور دست، ممکن است مجبور شویم خودمان را از نظر مکانیکی و زیستی تغییر دهیم. از دیدگاه فرا انسان‌گرایان، این مسئله انتخاب نیست، بلکه ضرورت است. تغییر دادن خودمان شانس ما را در سیاراتی با سطوح متفاوت نیروی جاذبه، فشار و ترکیب جوی، دما، تابش و غیره افزایش می‌دهد.

فرا انسان‌گرایان به‌جای آنکه از تکنولوژی روی‌گردان شوند یا با نفوذ آن مبارزه کنند، معتقدند باید آن را بپذیریم. آن‌ها از این ایده استقبال می‌کنند که می‌توانیم انسانیت را کامل‌تر کنیم. از نظر آنان، نژاد بشر محصول جانبی تکامل بوده است؛ بنابراین بدن‌های ما پیامد جهش‌های تصادفی و بی‌قاعده هستند. چرا نباید از تکنولوژی برای بهبود نظام‌مند این ویژگی‌های تصادفی استفاده کنیم؟ هدف نهایی آن‌ها ایجاد "پسا آدمی" (posthuman) است؛ گونه‌ای جدید که بتواند از محدودیت‌های انسانیت فراتر رود.

اگرچه مفهوم تغییر دادن ژن‌های ما برای برخی افراد ناخوشایند است، گرگ استاک (Greg Stock)، زیست‌شناس-فیزیکدانی وابسته به دانشگاه UCLA، تأکید کرده است که انسان‌ها هزاران سال است ژنتیک حیوانات و گیاهان پیرامون خود را تغییر می‌دهند. هنگامی که با او مصاحبه کردم، اشاره کرد

تمدن‌های پیشرفته در فضای بیرونی به احتمال زیاد به آینده‌ای دست یافته‌اند که از نظر ژنتیکی و تکنولوژی تقویت شده است. بنابراین، اگر روزی با موجودات بیگانه فضایی روبه‌رو شویم، نباید شگفت‌زده شویم. اگر آنها بخشا زیستی و بخشا سایبرنتیکی باشند.

فیزیکدان، پل دیویس (Paul Davies)، یک گام فراتر می‌رود: "نتیجه‌گیری من حیرت‌انگیز است. فکر می‌کنم بسیار محتمل - و در واقع اجتناب‌ناپذیر - است که هوش زیستی فقط پدیده‌ای گذرا و مرحله‌ای کوتاه در تکامل هوش در جهان هستی باشد. اگر روزی با هوش فرازمینی روبه‌رو شویم، به باور من احتمال بسیار زیادی دارد که ماهیتی پسا زیستی داشته باشد؛ نتیجه‌ای که پیامدهای آشکار و گسترده‌ای برای SETI [جست‌وجوی هوش فرازمینی] دارد."

رادنی بروکس (Rodney Brooks)، متخصص هوش مصنوعی، نیز نوشته است "پیش‌بینی من این است که تا سال ۲۱۰۰، ربات‌های بسیار هوشمند همه‌جا و در زندگی روزمره ما حضور خواهند داشت. اما ما از آن‌ها جدا خواهیم بود؛ بلکه بخشا ربات خواهیم بود و به ربات‌ها متصل خواهیم شد."

این بحث درباره فرا انسان‌گرایی در واقع بحث تازه‌ای نیست، بلکه به قرن گذشته، زمانی که قوانین ژنتیک برای نخستین بار درک شدند، بازمی‌گردد. یکی از نخستین کسانی که این ایده را مطرح کرد، جی. بی. اس. هالدین (J. B. S. Haldane) بود که در سال ۱۹۲۳ سخنرانی‌ای ارائه کرد که بعدها به شکل کتابی با عنوان "دیدالوس، یا علم و آینده" منتشر شد. او در این اثر پیش‌بینی کرد که علم می‌تواند از ژنتیک برای بهبود وضعیت نسل بشر استفاده کند.

بسیاری از ایده‌های او امروزه ساده و کم‌اهمیت به نظر می‌رسند، اما او از جنجالی که این ایده‌ها ایجاد می‌کردند آگاه بود و پذیرفته بود که ممکن است برای کسی که برای نخستین بار درباره آن‌ها می‌خواند، "ناشایست و غیرطبیعی" به نظر برسند؛ هرچند مردم ممکن است سرانجام آن‌ها را بپذیرند.

سرانجام، اصول اساسی فرا انسان‌گرایی - اینکه انسانیت نباید مجبور باشد زندگی‌هایی "کثیف، خشن و کوتاه" را تحمل کند، در حالی که علم می‌تواند با تقویت نسل بشر از رنج‌ها بکاهد - نخستین بار به روشنی توسط جولیان هاکسلی (Julian Huxley) در سال ۱۹۵۷ مطرح شد.

درباره اینکه کدام جنبه‌های فرا انسان‌گرایی را باید دنبال کنیم، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی معتقدند باید

چیزی که امروز برای ما "طبیعی" به نظر می‌رسد، در واقع محصول اصلاح نژادی شدید و انتخابی است. سفره غذایی مدرن امروزه بدون مهارت‌های انسانهای باستانی که گیاهان و حیوانات را برای تأمین نیازهای ما پرورش می‌دادند، امکان‌پذیر نبود.

برای مثال، ذرت امروزی نسخه‌ای اصلاح‌شده ژنتیکی از ذرت اولیه است و بدون دخالت انسان نمی‌تواند تولید مثل کند. دانه‌ها یا بذرها آن خودبه‌خود از گیاه جدا نمی‌شوند و کشاورزان باید آن‌ها را جدا کرده و بکارند تا ذرت رشد کند. همچنین تنوع سگ‌هایی که در اطراف خود می‌بینیم، محصول اصلاح انتخابی یک گونه واحد، یعنی گرگ خاکستری، است.

بنابراین، انسان‌ها ژن‌های شمار زیادی از گیاهان و حیوانات را تغییر داده‌اند؛ برای مثال، سگ‌ها برای شکار و گاو‌ها و مرغ‌ها برای تأمین غذا. در واقع، اگر می‌توانستیم به‌طور جادویی همه گیاهان و حیواناتی را که انسان‌ها طی قرن‌ها پرورش و اصلاح کرده‌اند از میان برداریم، جامعه ما به‌شدت با آنچه امروز هست متفاوت می‌شد.

هرچه دانشمندان ژن‌های مربوط به برخی ویژگی‌های انسانی را جدا و شناسایی کنند، جلوگیری از تلاش مردم برای دستکاری آن‌ها دشوارتر خواهد شد. (برای مثال، اگر بفهمید فرزندان همسایه‌تان از نظر ژنتیکی باهوش‌تر شده‌اند و با فرزندان شما رقابت می‌کنند، فشار بسیار زیادی ایجاد خواهد شد تا شما نیز فرزندان‌تان را به شیوه‌ای مشابه تقویت کنید. همچنین در ورزش‌های رقابتی، که پاداش‌های مالی آن‌ها نجومی است، جلوگیری از تلاش ورزشکاران برای تقویت خودشان بسیار دشوار خواهد بود.)

دکتر استاک استدلال می‌کند که صرف‌نظر از موانع اخلاقی‌ای که این موضوع ایجاد می‌کند، نباید تقویت‌های ژنتیکی را رد کنیم، مگر اینکه یک تغییر زیان‌آور باشد. یا همان‌طور که جیمز واتسون (James Watson)، برنده جایزه نوبل، گفته است: "هیچ‌کس واقعاً جرئت نمی‌کند این را بگوید، اما اگر با دانستن اینکه چگونه ژن‌ها را اضافه کنیم بتوانیم انسان‌های بهتری بسازیم، چرا نباید این کار را انجام دهیم؟"

آینده پسا آدمی؟

طرفداران فرا انسان‌گرایی بر این باورند که هنگامی که با تمدن‌های پیشرفته در فضا روبه‌رو شویم، آن‌ها تا جایی تکامل یافته‌اند که بدن‌های زیستی خود را برای سازگار شدن با دشواری‌های زندگی در سیارات گوناگون تغییر داده‌اند. از دیدگاه فرا انسان‌گرایان،

یافت که حتی افراد عادی نیز بتوانند از عهده آن بر آیند.

منتقدان دیگری ادعا می‌کنند که این تکنولوژی ممکن است نخستین گام به سوی تقسیم شدن نسل بشر باشد و اینکه خود تعریف انسانیت در معرض خطر است. شاید شاخه‌های مختلف انسان‌های دارای تقویت ژنتیکی در بخش‌های گوناگون منظومه شمسی سکونت کنند و همچنین سرانجام به گونه‌های جداگانه‌ای تکامل یابند. همچنین می‌توان تصور کرد که میان شاخه‌های مختلف نسل بشر، رقابت‌ها و حتی جنگ‌هایی دربرگیرد.

حتی مفهوم "Homo sapiens" (انسان خردمند) نیز ممکن است زیر سؤال برود. در فصلهای بعدی، هنگامی که درباره جهانی صحبت می‌کنیم که شاید هزاران سال در آینده باشد، به این پرسش مهم خواهیم پرداخت.

در رمان "دنیای شجاع‌نو" اثر آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley)، از زیست-تکنولوژی برای پرورش نژادی از موجودات برتر، به نام آلفاها، استفاده می‌شود که از بدو تولد برای رهبری جامعه مقدر شده‌اند. جنین‌های دیگر از اکسیژن محروم می‌شوند تا از نظر ذهنی ناتوان شوند و در نتیجه برای خدمت به آلفاها پرورش یابند. در پایین‌ترین سطح جامعه، اپسیلون‌ها (Epsilon) قرار دارند که برای انجام کارهای دستی و پست پرورش داده شده‌اند. این جامعه یک اتویی برنامه‌ریزی شده است که از تکنولوژی برای برآوردن همه نیازهای ما استفاده می‌کند و همه چیز در آن منظم و آرام به نظر می‌رسد. با این حال، تمام این جامعه بر سرکوب و بدبختی کسانی استوار است که برای زندگی در پایین‌ترین سطح جامعه پرورش یافته‌اند.

طرفداران فرا انسان‌گرایی می‌پذیرند که همه این سناریوهای فرضی باید جدی گرفته شوند، اما در این مرحله استدلال می‌کنند که این نگرانی‌ها صرفاً دانشگاهی هستند. با وجود انبوهی عظیم از پژوهش‌های جدید در حوزه زیست-تکنولوژی، بخش زیادی از این بحث‌ها باید در چارچوبی گسترده‌تر قرار گیرند.

کودکان موعود هنوز وجود ندارند و ژن‌های مربوط به بسیاری از ویژگی‌های شخصیتی که والدین ممکن است برای فرزندان خود بخواهند، هنوز کشف نشده‌اند. حتی ممکن است چنین ژن‌هایی اصلاً وجود نداشته باشند. در حال حاضر، حتی یک ویژگی رفتاری انسان نیز وجود ندارد که بتوان آن را با استفاده از زیست-تکنولوژی تغییر داد.

بسیاری استدلال می‌کنند که ترس از به افراط رسیدن فرا انسان‌گرایی زودهنگام است، زیرا این تکنولوژی

بر روش‌های مکانیکی برای تقویت خودمان تمرکز کنیم، مانند exoskeletons^m (ترجمه تحت اللفظی: اسکلت‌های بیرونی)، عینک‌های ویژه برای بهبود بینایی، بانک‌های حافظه‌ای که بتوان آن‌ها را در مغز بارگذاری کرد و نصب ایزارهایی برای افزایش حواس. برخی معتقدند باید از ژنتیک برای حذف ژن‌های مرگبار استفاده شود، برخی بر این باورند که ژنتیک باید برای تقویت توانایی‌های طبیعی ما به کار رود و برخی دیگر معتقدند باید از آن برای افزایش قدرت فکری ما استفاده کرد- به جای آنکه برای کامل کردن برخی ویژگی‌های ژنتیکی از طریق اصلاح نژادی انتخابی، همان‌طور که با سگ‌ها و اسب‌ها انجام داده‌ایم، دهه‌ها زمان صرف کنیم، می‌توانیم با مهندسی ژنتیک هر آنچه را می‌خواهیم در یک نسل به دست آوریم.

پیشرفت در زیست-تکنولوژی آن قدر سریع است که پرسش‌های اخلاقی فراوانی پدیدار شده‌اند. همچنین تاریخ ننگین اصلاح نژادی، از جمله آزمایش‌های نازی‌ها برای ایجاد یک نژاد برتر، برای هر کسی که به تغییر دادن انسان‌ها علاقه‌مند است، هشداری عبرت‌آموز به شمار می‌رود.

اکنون حتی امکان آن وجود دارد که سلول‌های پوست یک موش را برداریم و آن‌ها را به صورت ژنتیکی تغییر دهیم تا بتوانند به سلول‌های تخمک و اسپرم تبدیل شوند و سپس آن‌ها را با یکدیگر ترکیب کنیم تا یک موش سالم تولید شود. سرانجام، ممکن است این فرایند درباره انسان‌ها نیز به کار گرفته شود. این امر تعداد زوج‌های ناباروری را که می‌توانند با موفقیت فرزندان سالم به دنیا بیاورند، به شدت افزایش خواهد داد؛ اما در عین حال به این معناست که افراد می‌توانند بدون اجازه شما سلول‌های پوستتان را به دست آورند و از آن‌ها کپی‌هایی از شما ایجاد کنند.

منتقدان ادعا می‌کنند که تنها ثروتمندان و قدرتمندان خواهند توانست از این تکنولوژی بهره‌مند شوند، فرانسیس فوکویاما (Francis Fukuyama) از دانشگاه استنفورد هشدار داده است که فرا انسان‌گرایی "یکی از خطرناک‌ترین ایده‌های جهان" است و استدلال کرده که اگر DNA نسل‌های آینده ما تغییر کند، احتمالاً رفتار انسان را نیز تغییر خواهد داد، نابرابری بیشتری ایجاد خواهد کرد و در نتیجه دموکراسی را تضعیف خواهد نمود. با این حال، تاریخ فناوری نشان می‌دهد که اگرچه ثروتمندان در ابتدا به این معجزات تکنولوژی دسترسی خواهند داشت، هزینه آن‌ها سرانجام تا حدی کاهش خواهد

^m علم نظریه ارتباطات و کنترل که به ویژه با مطالعه

تطبیقی سیستم‌های کنترل خودکار (مانند سیستم عصبی و مغز و سیستم‌های ارتباطی مکانیکی-الکتریکی) سروکار دارد م

هنوز در آینده‌ای دور قرار دارد. اما با توجه به سرعتی که کشفیات در حال انجام هستند، احتمالاً در اواخر این قرن تغییرات ژنتیکی به یک امکان واقعی تبدیل خواهند شد، بنابراین، باید این پرسش را مطرح کنیم: تا چه اندازه می‌خواهیم این تکنولوژی را پیش ببریم؟

اصل غارنشین

همان‌طور که در کتاب‌های قبلی‌ام بیان کرده‌ام، معتقدم "پرنسپ مرد غارنشین یا زن غارنشین" وارد عمل می‌شود و یک محدودیت طبیعی برای میزان تغییری که می‌خواهیم در خود ایجاد کنیم، به وجود می‌آورد. شخصیت بنیادی ما از زمانی که حدود دویست هزار سال پیش به‌عنوان انسان‌های مدرن ظهور کردیم، چندان تغییر نکرده است. اگرچه امروزه سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و زیستی در اختیار داریم، اما خواسته‌های بنیادی ما همچنان همان خواسته‌های گذشته باقی مانده‌اند.

و ما واقعا چه می‌خواهیم؟ بررسی‌ها نشان می‌دهند که پس از برآورده شدن نیازهای اساسی‌مان، برای نظر هم‌تایان و اطرافیان خود ارزش زیادی قائل هستیم. می‌خواهیم ظاهر خوبی داشته باشیم، به‌ویژه در برابر جنس مخالف. خواهان تحسین حلقه دوستانمان هستیم. ممکن است پیش از آنکه خودمان را به‌طور بسیار چشمگیری تغییر دهیم، تردید کنیم؛ به‌خصوص اگر این تغییر باعث شود با اطرافیانمان متفاوت به نظر برسیم.

بنابراین، احتمالاً تنها زمانی پیشرفت‌ها و ارتقاها را می‌پذیریم که جایگاه ما را در جامعه بالا ببرند. پس اگرچه برای تقویت ژنتیکی و الکترونیکی قدرت ما، به‌ویژه در صورتی که وارد فضای بیرونی شویم و در محیط‌های متفاوت زندگی کنیم، فشار وجود خواهد داشت، ممکن است محدودیت‌هایی نیز برای میزان تغییری که واقعا می‌خواهیم در خود ایجاد کنیم وجود داشته باشد؛ و همین محدودیت به حفظ تعادل و ثبات ما کمک خواهد کرد.

وقتی فیلم "مرد آهنین" برای نخستین بار به صورت کمیک ظاهر شد، شخصیتی نسبتاً زمخت و دست و پا چلفت بود. زرهپوش او زرد، گرد و زشت بود. در واقع، شبیه یک قوطی حلبی متحرک به نظر می‌رسید. کودکان خردسال نمی‌توانستند خود را با او تداپی کنند، بنابراین طراحان کتاب‌های مصور بعداً تصمیم گرفتند ظاهر او را کاملاً تغییر دهند. زرهپوش او چندرنگ، براق و متناسب با بدن شد و اندام باریک و جنگجوی تونی استارک (Tony Stark) را به‌وضوح برجسته کرد. در نتیجه، محبوبیت او به‌شدت افزایش یافت. حتی ابرقهرمان‌ها نیز باید از پرنسپ غارنشین پیروی کنند.

رمان‌های علمی‌تخیلی عصر طلایی، اغلب مردم آینده را موجوداتی با سرهای عظیم و طاس و بدن‌های نحیف به تصویر می‌کشند. در برخی رمان‌های دیگر، ما به مغزهای بزرگی تکامل یافته‌ایم که در مخازن بزرگ مایع زندگی می‌کنند. اما چه کسی می‌خواهد چنین زندگی‌ای داشته باشد؟ به نظر من، اصل و پرنسپ غارنشین مانع از آن می‌شود که به موجوداتی تکامل پیدا کنیم که خودمان آن‌ها را چندان‌آور می‌یابیم. در عوض، به احتمال زیاد می‌خواهیم توانایی افزایش طول عمر، حافظه و هوش خود را داشته باشیم، بدون اینکه مجبور باشیم شکل بنیادی انسانی خود را تغییر دهیم. برای مثال، هنگام بازی کردن در فضای سایبری، اغلب آزادی انتخاب یک آواتار (avatar)ⁿ متحرک را داریم تا نماینده ما باشد. معمولاً آواتارهایی را انتخاب می‌کنیم که به نوعی جذاب یا دلپذیر به نظر برسند، نه آواتارهایی چندان‌آور یا زنده.

همچنین این احتمال وجود دارد که همه این شگفتی‌های تکنولوژی نتیجه معکوس بدهند و ما را به کودکانی درمانده تبدیل کنند که زندگی‌هایی بی‌هوده را می‌گذرانند. در کارتون دیزنی "WALL-E"، انسان‌ها در سفینه‌های فضایی زندگی می‌کنند که در آن‌ها ربات‌ها هر هوس قابل‌تصور را برآورده می‌کنند. ربات‌ها تمام کارهای سنگین را انجام می‌دهند و از هر نیاز انسان‌ها مراقبت می‌کنند و در نتیجه برای انسان‌ها چیزی جز سرگرمی‌های احمقانه باقی نمی‌ماند. آن‌ها چاق، لوس و بی‌فایده می‌شوند و وقت خود را صرف سرگرمی‌های بی‌هوده و بی‌هدف می‌کنند.

اما من معتقدم یک شخصیت "پایه" وجود دارد که در مغز ما به‌صورت ذاتی برنامه‌ریزی شده است. برای مثال، اگر مواد مخدر قانونی شوند، بسیاری از متخصصان برآورد می‌کنند که شاید حدود ۵ درصد از نسل بشر معتاد شوند. اما ۹۵ درصد دیگر، با دیدن اینکه مواد مخدر چگونه می‌توانند زندگی یک فرد را محدود یا

n در تعریف عمومی کلمه آواتار به معنای حلول قدرت ماوراء الطبیعه در قالب انسانی است. این مفهوم افسانه‌ای در «شیر-انسان»، «لاک‌پشت» (که قادر است یک کوه بزرگ را بر پشت خود حمل کند) و گراز نمایش داده شدند تا با «قدرت‌های شیطانی» مبارزه کنند و جهان را از سلطه آنها نجات بدهند. بر اساس این افسانه‌ها مجموعه‌ای از فیلم آواتار ساخته شده‌اند. م تصویرری از آواتار در فیلم‌های ساخته شده با همین نام:



نابود کنند، از آن‌ها دوری خواهند کرد و ترجیح می‌دهند در دنیای واقعی زندگی کنند تا در دنیایی که تحت تأثیر مواد مخدر تغییر یافته است. به همین ترتیب، هنگامی که واقعیت مجازی به کمال برسد، شاید تعداد مشابهی از مردم ترجیح دهند به جای دنیای واقعی در فضای سایبری زندگی کنند، اما احتمالاً این تعداد آن‌قدر زیاد نخواهد بود که اکثریت چشمگیری را تشکیل دهد.

به یاد داشته باشیم که اجداد غارنشین ما می‌خواستند برای دیگران مفید و پشتیبان باشند. این ویژگی در ژن‌های ما به صورت ذاتی برنامه‌ریزی شده است.

وقتی در کودکی برای نخستین بار کتابهای سه‌گانه "بنیاد" اثر آیزاک آسیموف (Asimov) را خواندم، از اینکه انسان‌ها پنجاه هزار سال بعد خودشان را تغییر نداده بودند، شگفت‌زده شدم. با خودم فکر می‌کردم که حتماً تا آن زمان انسان‌ها بدن‌هایی کاملاً تقویت‌شده خواهند داشت؛ با سرهایی عظیم، بدن‌هایی کوچک و تحلیل‌رفته و ابرقدرت‌هایی شبیه آنچه در کتاب‌های مصور می‌بینیم. اما بسیاری از صحنه‌های رمان می‌توانستند همین امروز روی زمین اتفاق افتاده باشند.

اکنون که به آن رمان تاریخی نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم که احتمالاً اصل و پرنسپ غارنشین در کار بوده است. تصور می‌کنم در آینده، مردم این امکان را خواهند داشت که دستگاه‌ها و لوازم جانبی‌ای بپوشند یا در بدن خود نصب کنند که به آن‌ها ابرقدرت و توانایی‌های تقویت‌شده می‌دهد؛ اما پس از آن، بیشتر این وسایل را کنار خواهند گذاشت و در جامعه به‌طور عادی با دیگران تعامل خواهند کرد. یا اگر بدن خود را به‌طور دائمی تغییر دهند، این تغییر به شکلی خواهد بود که جایگاه آنان را در جامعه ارتقا دهد.

چه کسی تصمیم می‌گیرد؟

مجموعه کتاب بنیاد توسط نویسنده آمریکایی ایزاک آسیموف نوشته شده است. این مجموعه در ابتدا به صورت سری داستانهای کوتاه در فاصله سالهای ۵۰-۱۹۴۲ چاپ شد و سپس در فاصله سالهای ۵۳-۱۹۵۱ در قالب سه کتاب منتشر شد. برای حدود سی سال مجموعه فقط شامل سه‌گانه بود: بنیاد، بنیاد و امپراتوری، و بنیاد دوم. در سال ۱۹۶۶، به این سه‌گانه جایزه بهترین مجموعه همه دوران‌ها اهدا شد (تنها یک بار در 'جایزه هوگو چنین اتفاقی افتاد). داستان از این قرار است که در غروب امپراتوری کهکشانی، ریاضی‌دانی به نام هری سلدون، روان‌تاریخ را بنیان می‌گذارد، دانشی که می‌توان آینده جمعیت‌های بزرگ را به کمک پیش‌بینی کرد. او برای آمادگی در مقابل سقوط امپراتوری و عصر تاریک ۳۰۰۰ ساله پس از آن، برنامه‌ای را طرح‌ریزی می‌کند که می‌تواند دوره پس از فروپاشی را به ۱۰۰۰ سال کاهش دهد. او برای اجرای برنامه‌اش دو بنیاد را پایه می‌گذارد تا نگهدار عصاره علم و تمدن باشند، و بتوانند امپراتوری کهکشانی جدیدی را شکل دهند. م

هنگامی که لوئیز براون (Louise Brown)، نخستین نوزاد آزمایشگاهی جهان، در سال ۱۹۷۸ به دنیا آمد، آن تکنولوژی که امکان تولد او را فراهم کرده بود، از سوی بسیاری از روحانیون و ستون‌نویسان محکوم و حتی کفرآلود تلقی شد؛ آن‌ها معتقد بودند که ما در حال نقش بازی کردن به جای خدا هستیم. امروزه بیش از پنج میلیون نوزاد آزمایشگاهی در جهان وجود دارند؛ ممکن است همسر یا بهترین دوست شما یکی از آن‌ها باشد. مردم، با وجود انتقادهای شدید، تصمیم گرفته‌اند این روش را بپذیرند. به همین ترتیب، هنگامی که گوسفند دالی (Dolly) در سال ۱۹۹۶ برای نخستین بار شبیه‌سازی شد، بسیاری از منتقدان این فناوری را غیراخلاقی و حتی توهین‌آمیز نسبت به مقدسات دانستند. با این حال، امروزه شبیه‌سازی تا حد زیادی پذیرفته شده است. از رابرت لانزا (Robert Lanza)، یکی از صاحب‌نظران زیست-تکنولوژی، پرسیدم نخستین شبیه‌سازی انسان چه زمانی ممکن خواهد شد؟ او تصریح کرد که تاکنون هیچ‌کس حتی یک نخستین پستاندار را با موفقیت شبیه‌سازی نکرده است، چه رسد به انسان. اما معتقد بود که شبیه‌سازی انسان روزی امکان‌پذیر خواهد شد. و اگر انسان‌ها روزی شبیه‌سازی شوند، احتمالاً تنها بخش بسیار کوچکی از نسل بشر تصمیم خواهند گرفت خودشان را شبیه‌سازی کنند. (شاید تنها کسانی که خودشان را شبیه‌سازی کنند، افراد ثروتمندی باشند که وارثی ندارند، یا وارثانی ندارند که اهمیت ویژه‌ای برایشان قائل باشند. آن‌ها ممکن است خودشان را شبیه‌سازی کنند و ثروتشان را در مقام فرزندان‌شان به خودشان واگذار کنند.)

برخی نیز "کودکان طراحی‌شده" را که والدینشان آن‌ها را از نظر ژنتیکی تغییر می‌دهند، محکوم کرده‌اند. با این حال، امروزه ایجاد چندین جنین حاصل از لقاح آزمایشگاهی و سپس کنار گذاشتن جنین‌هایی که دارای یک تغییرات مرگبار در خصائل ارثی هستند (مانند بیماری Tay-Sachs)، امری کاملاً رایج است. بنابراین، در یک نسل، می‌توان تصور کرد که این ویژگی‌های مرگبار را از خزانه ژنی حذف کنیم.

هنگامی که تلفن در قرن گذشته برای نخستین بار معرفی شد، منتقدان پرشماری داشت. آن‌ها می‌گفتند طبیعی نیست که به جای آنکه با مردم رو در رو گفت‌وگو کنیم، با صدایی نامرئی و بی‌جسم صحبت کنیم، و اینکه ما زمان زیادی را با تلفن صرف خواهیم کرد و در عوض، کمتر با فرزندان و دوستان نزدیکمان صحبت خواهیم کرد. منتقدان، البته، درست می‌گفتند. ما واقعاً زمان زیادی را صرف صحبت کردن با صداهای بی‌جسم می‌کنیم. به اندازه کافی با فرزندانمان صحبت نمی‌کنیم. اما تلفن را دوست داریم و گاهی از آن برای

داد، این زمین شما به توده‌ای خاکسترشده تبدیل خواهد شد. انتخاب شما ساده است: به ما بپیوندید و در صلح زندگی کنید، یا مسیر کنونی خود را ادامه دهید و با نابودی کامل روبه‌رو شوید. ما منتظر پاسخ شما خواهیم بود. تصمیم با شماست." —کلاتو (KLAATU)، موجود بیگانه از فیلم: "روزی که زمین از حرکت باز ایستاد"^p

ادامه دارد...

صحبت با فرزندانمان نیز استفاده می‌کنیم. مردم، نه ستون‌نویسان و نویسندگان سرمقاله‌ها، خودشان تصمیم گرفتند که این تکنولوژی جدید را می‌خواهند. در آینده نیز، هنگامی که شکل‌های رادیکال فناوری که می‌توانند نسل بشر را تقویت کنند در دسترس قرار گیرند، مردم خودشان تصمیم خواهند گرفت که تا چه اندازه آن را پیش ببرند. تنها راهی که این تکنولوژی‌های بحث‌برانگیز باید از طریق آن معرفی شوند، پس از بحث و گفت‌وگوی دموکراتیک است. (برای لحظه‌ای تصور کنید فردی از دوران تفتیش عقاید از جهان مدرن ما بازدید کند. او که تازه از سوزاندن جادوگران و شکنجه مبتکران و نوآوران آمده است، ممکن است تمام تمدن مدرن را کفرآمیز و توهین‌آمیز نسبت به مقدسات محکوم کند.) چیزی که امروز غیراخلاقی و حتی غیراخلاقی به نظر می‌رسد، ممکن است در آینده کاملاً عادی و پیش‌پا افتاده به نظر برسد.

در هر حال، اگر قرار باشد سیارات و ستارگان را کاوش کنیم، برای زنده ماندن در این سفر ناچار خواهیم بود خودمان را تغییر دهیم و تقویت کنیم. و از آنجا که در میزان تغییر شکل دادن و آماده‌سازی یک سیاره دوردست برای سکونت محدودیت وجود دارد، لازم خواهد بود خودمان را با جوها، دماها و نیروهای جاذبه متفاوت سازگار کنیم. بنابراین، تقویت‌های ژنتیکی و مکانیکی ضروری خواهند بود.

اما تاکنون فقط درباره امکان‌های تقویت نسل بشر صحبت کرده‌ایم. وقتی به فضای بیرونی سفر کنیم و با اشکال حیات هوشمندی روبه‌رو شویم که کاملاً با ما متفاوت‌اند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ افزون بر این، اگر با تمدن‌هایی روبه‌رو شویم که میلیون‌ها سال از نظر تکنولوژی از ما جلوترند، چه خواهد شد؟

و اگر در فضای بیرونی با تمدن‌های پیشرفته‌ای روبه‌رو نشویم، چگونه ممکن است خودمان به یکی از آن‌ها تبدیل نشویم؟ اگر چه پیش‌بینی فرهنگ، سیاست و جامعه یک تمدن پیشرفته غیرممکن است، یک چیز وجود دارد که حتی تمدن‌های بیگانه نیز ناچارند از آن پیروی کنند، و آن قوانین فیزیک است. پس فیزیک درباره چنین تمدن‌های پیشرفته‌ای چه چیزی به ما می‌گوید؟

"در آغاز، تو گِل بودی. از معدنی بودن، به گیاه تبدیل شدی. از گیاه، به حیوان و از حیوان، به انسان... و هنوز باید از صد جهان متفاوت دیگر عبور کنی. هزاران شکل از فکر وجود دارد." — جلال الدین رومی

"اگر تهدید کنید که خشونت خود را گسترش خواهید

p روزی که دنیا از حرکت ایستاد:

(The Day the Earth Stood Still) فیلمی آمریکایی در سبک علمی-تخیلی ساخته سال ۱۹۵۱ است. این فیلم‌نامه برپایه داستانی کوتاه به نام "بدرود با ارباب" تهیه شده که در سال ۱۹۴۰ توسط هری بیتس (Harry Bates) نوشته شده‌بود. در دوران جنگ سرد و در آغاز رقابت تسلیحاتی هسته‌ای، داستان فیلم درباره یک موجود فرازمینی انسان‌نما است که همراه با یک ربات قدرتمند با بشقاب پرنده به زمین می‌آید تا پیامی مهم برای تمام بشریت بیاورد. در سال ۱۹۹۵ این فیلم به‌عنوان اثری «از نظر فرهنگی، تاریخی یا زیبایی‌شناختی مهم» برای نگهداری در فهرست ملی فیلم آمریکا انتخاب شد. م

establishing itself as the mainstream organization in Iranian socialist Left. However, its real political value lies in the part that it can, potentially, play in the development of a genuine and strong worker-communist tradition in Iran.

No amount of theoretical and political radicalisation can in itself change the social character of present-day communism and bridge the gulf that separates it from the working class. What is needed, if the proletarian communism of the Communist Manifesto is to become a reality, is a real social shift. Communism must be taken back from all those who employed it throughout the twentieth century to reform capitalism, and returned to the working class to be used against capital, for real human emancipation. A worker-communist movement must be shaped; one in which communism is once again an expression of class protest and class activity. The Iranian revolution has created the material necessary for this transition. The emergence of a vast layer of socialist and radical worker-leaders, the ideological and political bankruptcy of national reformism and petty bourgeois socialism, and the emergence of a radical Marxist party that can potentially be taken over by the working class and used as an effective instrument in the class struggle, all are decisive developments in this direction. Much still depends on the practice of the present generation of Iranian revolutionary Marxists and their ability to remain on course in the critical political turns that lay ahead. This is the test the CPI has yet to face.

Mansoor Hekmat

Notes

1- See for instance, Val Moghaddam, 'Socialism or Anti-imperialism? The Left and Revolution in Iran', and the interview with Fred Halliday, 'The Iranian Revolution and its Implications', both in New Left Review, No. 166, November/December 1987.

2- Engels, F., 'Letter to Marx in Paris', October 1844. Selected Correspondence, Progress, 1975, p. 19. 3- 'Political-Organisational', as distinct from 'Military', was a term used by the advocates of this line to denote their opposition to urban guerrilla tactics.

4- Fedaii (Organisation of People's Devotee Guerrillas) was the main urban guerrilla organisation active since 1971.

5- This point was emphasized by most radical Left organisations as their most important break from the Tudeh tradition. Indeed, the organisational differences within the radical Left were primarily centred around the tactical question of how autocracy could be overthrown.

6- Peykar (Organization of Struggle for Emancipation of the Working Class) from a split, in 1975, in Mojahedin, an Islamic guerrilla organization. A section, proclaiming itself Marxist-Leninist, practically took over the whole organization and purged those who resisted this ideological turn. In 1977, it abandoned and renounced urban guerrillaism. On the eve of the revolution it suffered further splits following a leadership crisis. The leadership was purged and the organization was split to form Peykar and two much smaller groups, Nabard and Arman. Peykar went on to become the main organization of the Third Line.

7- Razmandegan (Organization of Combatants for the Emancipation of the Working Class) originated as an M-L circle in early 1970s. It was a typical radical populist organization and for a short period during 1979-80 constituted the Left wing of the Third Line.

8- A former guerrilla, well known for her heroic resistance under torture and her escape from the Shah's prison in early 1970s.

9- If anything, the radical Left was too 'democrat'. The whole practice of organizations such as Peykar and Razmandegan amounted to nothing more than a continuous confrontation with the Islamic Republic over democratic demands. The radical Left's inability to realize any democratic gains was because it was not socialist enough. It lacked any real power base within the working class to enable it to exert a real pressure on the Islamic regime.

10- This trend is not politically significant enough to be categorized as a pole in the strict sense. I include them here for two reasons. First, they represent the wave of political passivity that drowned a considerable number of ex-activists. Second, it is their account of the experience of the Iranian revolution that has gained currency in socialist journals in the West.

The above is an unpublished work written in English in 1987

an uninterrupted march towards a socialist revolution. It rejected the radical Left's critique of imperialism as nationalist and anti-monopolist and endeavoured to present a critique based on the concept of class exploitation. Basing itself on an analysis of the specific characteristics of the bourgeois state in periods of revolutionary crisis, UCM characterized the Islamic Republic and both its inner factions as bourgeois and counter-revolutionary. Furthermore, UCM regarded the formation of a Leninist Party as an urgent task and saw its own theoretical polemics against populism as a means for arriving at a solid programmatic foundation for such a party. In March 1981, UCM published its programme, in which it emphasized its commitment to a communist revolution and summed up its appraisal of the urgent tasks of the communist movement. The programme, on which the CPI programme was later based, also included extensive immediate democratic and economic demands.

The ideas of UCM had a great impact on the radical Left and especially on the activists of the Third Line. Many directly joined UCM, but its real influence went much further. While UCM itself was branded as 'leftist' and 'Trotskyist', its terminology and its analyses were increasingly borrowed by the main Left organizations in their search for some theoretical consistency and in the course of their tactical turn to the Left. Strong pro-UCM factions and currents emerged in almost all major Third Line organizations, namely, Razmandegan, Peykar and Vahdat-e Enghelabi. All later joined UCM and, through it, the Communist Party.

The breakthrough, however, came from an unexpected quarter. In March 1981, the Second Congress of Komala, a communist organisation with mass support in Kurdistan and already a main pillar of the Kurdish armed resistance against the Islamic Republic, adopted positions similar to those of the UCM and openly referred to it as a vanguard of the anti-populist campaign. Komala had been formed in ۱۹۶۹ as an underground network of Maoist-inspired activists with a firm commitment to political work among the masses. In ۱۹۷۴, SAVAK arrested a large number of its leading members, but the organization was not destroyed. With the outbreak of revolution and the release of its leaders from prison, Komala soon put itself at the head of the mass movement in Kurdistan. In August ۱۹۷۹, only six months after the fall of the monarchy, the Islamic regime launched its military offensive against the Kurdish people. Komala called for mass armed resistance and

set out to organize Pishmargeh (partisan) units. By the time of its Second Congress, it had become the natural party of the Kurdish working people and enjoyed massive support in both urban and rural areas. It not only resisted the Islamic regime, but also challenged the hegemony of the bourgeois-nationalist Kurdish Democratic Party of Iran (KDPI) and its narrow-minded nationalism over the Kurdish movement.

Prior to its Second Congress, Komala had stood aloof from the ideological debates within the Iranian Left, concerning itself primarily with organizing and leading the movement in Kurdistan. Komala's Second Congress tilted the balance in favour of the anti-populist trend and turned it into the strongest pole of attraction for Marxist activists. Komala and UCM began a close cooperation for the formation of the Communist Party. They drafted a joined programme, called the Programme of the Communist Party, and urged all organizations and groupings sympathetic to it to join in the struggle for the formation of the CPI. In September 1983, the Constituent Congress of the Communist Party, comprised of communist cadres with diverse organizational backgrounds, was convened in Kurdistan and the CPI was founded.

The formation of the CPI marked the final ideological and organizational break of Iranian socialism from the nationalist and populist tradition. The CPI reaffirmed class and class struggle as concepts central to its ideology and practical work. This entails a return to pre-Stalin Marxism orthodoxy. For CPI, as for Marx, socialism is primarily identified by communal ownership of the means of production and the abolition of wage labour, and not merely by the development of forces of production or state planning. The Soviet economy is characterized as state capitalist. Indeed, the CPI does not recognize any 'socialist camps' and does not identify with any so-called communist international poles or trends. In tactics, it emphasizes independent class action and class mobilization. It sees the working class mass movement as the main pillar of any struggle for revolutionary change. It advocates a council-ist structure for the working class mass organization and pursues the policy of strengthening the workers' general assembly movement as the most effective means for an immediate mass organization. Unlike the populist tradition, CPI attaches great importance to the day-to-day struggle for improvements in the living and working conditions of the working class.

During the last five years the CPI has succeeded in

of Iran. But it also includes a whole spectrum of militant workers' circles and their informal networks. The formation of this new trend is the most significant positive result of the evolution of the Iranian radical Left during the last decade.

The Communist Party and the Prospect of Worker-Communism

The revolution initiated two important developments. First, a growing critique of ideological and theoretical premises of the petty bourgeois radical Left from a Marxist standpoint, and second, an unprecedented upsurge of the working class movement. Together the two elements created conditions most conducive for the emergence of a revolutionary Marxist organizational trend distinct from the existing radical Left.

The revolution of 1978-9 was the first major political upheaval arising from the contradictions of Iranian capitalism. It provided the first real historical opportunity for the working class to gain in the political arena the same weight it had already acquired in social production. The working class movement played a crucial role in the overthrow of the monarchy. Workers' strikes, particularly in key industries such as oil and manufacturing, formed the backbone of the mass movement, paralysing successive military governments and inspiring mass resistance. Working class protests continued after the revolution and remained one of the central themes of political confrontation in society.

Certain features of the Iranian working class movement must be noted here. First, due to constant repression during the previous two decades and also the continuous influx of poor peasants into the ranks of workers, traditions of organized struggle were extremely weak within the Iranian working class. In the absence of mass organizations, the day-to-day struggle was led and organized by networks of circles, composed of local practical leaders and worker-agitators. Second, until the revolution, the class movement was hardly affected by the developments within the radical Left. The working class remained aloof from the intellectual and student-based socialist tradition which had subordinated the class struggle to the 'people's cause' and had very little to offer in terms of policy or practical guidelines for the workers' movement. Thirdly, by the same token, Iranian workers

were not under the influence of any revisionist or reformist party capable of harnessing their spontaneous militancy. They were, and still are, on the whole much more politics-oriented than the working classes in the metropolitan capitalist countries, more concerned with the question of the state and political power and more prone to adopting militant forms of struggle.

In the course of the revolution a very favourable environment was created for the dissemination of communist ideas and even for communist organization in the working class. Many practical leaders of the workers' movement became communists and even took up organizational activity. However, on the whole they kept their distance from the organizations of the radical Left. Many supported them, as workers inevitably do in the absence of real workers' parties, as the more radical section of the opposition. But they did not join them on any mass scale. Despite the growth of a strong communist tradition within the working class that encompassed a very substantial number of practical leaders of the class, the radical Left remained dominated by student politics and kept its essentially intellectual character. This gulf exerted a constant pressure on radical Left organizations and was a major contributing factor in their eventual disintegration.

A parallel development could also be observed at the ideological and organizational level. Principled and revolutionary Marxism grew rapidly in the course of the revolution, questioning and criticising the whole ideological foundation of Iranian petty bourgeois socialism. This process affected all organizations of the radical Left and in particular those of the Third Line. This radicalism could be identified by a return to Marxist classics and the works of Lenin, an emphasis on the primacy of class struggle, a re-orientation towards work among the working class, and the advocacy of radical tactics. The most vocal and consistent exponent of this break with the populist Left was Ettehad-e Mobarezan-e Kommonist (Unity of Communist Militants). The UCM, formed in December ۱۹۷۸ and initially called Sahand started a vigorous theoretical campaign against the nationalist and populist theories and conceptions of the radical Left. It called the 'national bourgeoisie' a myth and the development of an 'independent', 'national' capitalism a reactionary utopia. It rejected the concept of a democratic revolution with the task of solving the agrarian question and developing forces of production, and saw the task of the current revolution as creating political and social conditions necessary for a socialist mobilization of the working class and

the political crisis of 1977 and the revolution of 78-79, politics eventually 'caught up' with economics. Dormant contradictions were brought into the open and found their resolution in the crisis of the radical Left and its disintegration in the face of the theoretical radicalisation and social reorientation of Iranian communism. Therepression of June 1981 and after once again slowed this process and prevented it from taking its full course. Nevertheless, by 1981 the ideological complexion and the organizational configuration of the Iranian radical Left had been entirely changed.

A New Polarization

The crisis of the radical Left, therefore, in no way indicated a retrogressive development. On the contrary, it marked a significant transformation and a major historical turning point. Out of the crisis of the traditional radical Left there emerged a new polarization based on trends with more stable theoretical and social characteristics:

1. A new pro-USSR pole has emerged. It endeavours to supplant the Tudeh Party in relation to the Soviet Union, reach a reconciliation with Iranian nationalism, and to gain some kind of political prestige for the pro-USSR line after the scandalous policies of Tudeh and Fedaii Majority in supporting the Islamic Republic. The most outspoken, though not the most consistent, representative of this line is Rah-e Kargar (Worker's Path), formed during the revolution as a theoretical and political pressure group in relation to the Fedaii. This trend further includes a breakaway identified with its leader Ali Keshtgar; and also the 'Iranian People's Democratic Party', recently split from the Tudeh Party. Both organizations broke to adopt more nationalist positions. All organizations belonging to this trend regard the Soviet Union as the 'fatherland of socialism' and generally endorse its foreign policy, with the exception of cases where it concerns their own 'fatherland'. Here, they wish to remain independent. This is their fundamental demarcation with the Tudeh tradition and their only hope for accommodating Iranian nationalism. So far, the tainted past of the Keshtgar group and the IPDP has prevented any concrete move towards unity in this line. However, it is an important pole in that it may become the core of another generation of statist national reformism, this time perhaps of a more labourist character. Recent developments in the Soviet Union will definitely have decisive consequences for this trend.

2. An intellectual 'Iranian New Left' has emerged among Iranian exiles who have, somewhat belatedly, rediscovered the debates and polemics within Western Marxism and the New Left [10]. Western Marxist influence was vaguely represented during the revolution by Vahdat-e Kommonisti (Communist Unity), but enjoyed only a marginal influence among the main organisations of the radical Left. The CU originated in the radicalisation of the youngest generation of National Front activists. The organization was formed in 1970 and was essentially active among Iranian students abroad. Prior to the revolution it was in contact with, and supported, guerrilla organisations inside the country, trying to reach unity with Fedaiis. They distanced themselves from the Fedaii in ۱۹۷۶, objecting to the latter's 'more pronounced Maoism and Stalinism'. During the revolution and after, CU maintained a rather stable liberal Left position, arguing against the Left's 'sectarianism', Third Worldist outlook and its reluctance to unite with Mojahedin and the Left wing of Iranian bourgeois liberalism against the clergy. While emphasizing its commitment to socialism in principle, in practice and in its few programmatic proclamations, the CU never went beyond a struggle for immediate and limited political rights. It did not concern itself particularly with working class struggle and issues arising from it, did not pursue a policy of organisational expansion and remained a theoretical and propagandist group with some influence among Left intellectuals.

The Iranian 'New Left', while influenced by the CU, exhibits essentially different characteristics. It is much more subjectivist in theory, pessimist in outlook, and strongly adverse to practical communist activity. It signals the break of the Iranian intellectual, hitherto spontaneously leaning towards Marxism, with militant communism. It has its roots in the failure of the traditional radical Left in Iran and finds its main audience among the disillusioned and frustrated former radical Left activists. This trend is politically insignificant at the moment. But it does prepare the ideological ground and create a hard core of cadres for a possible future Right wing social-democracy.

3. A radical and militant communism has taken shape which may be characterized by its ideological and political independence from existing international poles of 'communism', its reorientation towards the classical Marxian and Leninist traditions and its strong emphasis on political and organizational work among the working class. Organizationally, this trend is represented by the Communist Party

and political catastrophe. The majority of radical Left organizations, notably the Fedaii, Peykar [6] and Razmandegan [7], hesitated and wavered, shifting from one formulation to another to resolve the contradiction between their theoretical assessment of the Islamic current and its anti-democratic, anti-communist and reactionary practices. Events such as the occupation of the American Embassy and the outbreak of the Iran-Iraq war added to the confusion.

The war revived the Left's nationalist sentiments. In general, all those who harboured strong illusions in relation to the 'anti-imperialist' character of the state, took nationalistic and defensive positions. This position was primarily taken by organizations sympathetic to the USSR. Those organizations that had adopted more radical attitudes towards the regime generally condemned the war as a reactionary inter-capitalist one. Peykar and a number of smaller organizations close to it adopted the slogan of 'Turning the War into a Civil War'. This position certainly showed Peykar's determination to preserve its radicalism in the face of a general shift to the Right. But it also had a dual advantage. Firstly, it would help short-cutting the problem of the attitude towards the regime. A call for 'civil war' was equal to a call for the overthrow of the Islamic regime, a slogan that Peykar could not derive from its analysis of the state itself. Radical tactics could now be adopted without a radicalisation of the theory. Secondly, the position could be defended more easily by drawing simplistic parallels with the First World War and the attitude taken by Lenin and the Bolsheviks towards it. This position postponed the culmination of the ideological crisis within this line, but did not resolve it.

The organizational crisis took the shape of continuous splits and regroupings within all major trends leading to an almost total organizational disintegration. The first split within the Fedaii tradition occurred over the question of urban guerrillaism. Soon after the uprising a small section, associated with Ashraf Dehghani [8], split on the ground of the organization's break with 'armed struggle' and went on to be further divided into a number of smaller un-influential groups. The second split concerned the question of the attitude towards the regime and the organization's growing attraction towards Tudeh Party. A substantial minority, later to be joined by the 'Left Wing of the Majority', split in June 1980, after the editorial in the central organ, Kar, No. 59, made the shift to the Right open and explicit. The 'Majority' soon adopted, wholesale, the positions of the Tudeh Party

and entered a process of unity with it. The 'Majority' suffered successive splits after 1981 and effectively disintegrated into several small groups, some a handful of people, each claiming to be the true heir of the Fedaii and fully submerged into their domestic sectarian feud. Razmandegan, already plagued by inner theoretical and political tensions, plunged into a deep crisis when its leadership took an openly pro-war stand, in 1980, in the central organ, Razmandegan, No. 35, against the generally radical tendency of its rank and file. The pro-war leadership and cadres were purged six weeks later but the organization could not avoid splits and disintegration. Peykar's crisis came to a head with the publication of Peykar, No. 110, in July 1981. The editorial, dealing with the heightened tension within the Islamic Republic between Banisadr and the IRP, took a position favourable to the liberal faction. The article was hastily withdrawn, but the organization was already in disarray. All efforts to stage some kind of organizational restructuring or orderly factional splits failed in the absence of any factions or circles with some kind of theoretical consistency and organizational authority. Other radical Left organizations met with more or less the same fate. Vahdat-e Enqelabi (Revolutionary Unity), a broad unity of Maoist inspired Third Line organizations to the Right of Peykar, crumbled before it could really get stated, leaving behind a trail of demoralized and confused activists.

The crisis and disintegration of the main radical Left organizations was not, as it is usually claimed, a result of the massive repression of June 1981 and after. Nor was it a product of the Left's tactical mistakes or disunity or even its alleged neglect of the political value of 'democracy' [9]. It was, rather, rooted in the transformation of the Iranian political economy during the last two decades. If the radical Left despite its numerical strength and political militancy appeared as a marginal force in Iranian politics during the revolution, it was because it represented the 'socialism' and the political practice of marginal classes. The crisis of petty bourgeois socialism and militant national reformism that formed the social essence of the radical Left was in fact long overdue. Consolidation of the capitalism after the agrarian reforms, the accelerating process of accumulation with the oil boom of the '70s and the rise of a massive urban working class, had already turned any non-proletarian socialism into an impotent utopia. Pahlavi autocracy, intent on the suppression of any form of political intercourse, had hindered the unfolding of the inner contradictions of the radical Left. With

of production and created a massive army of urban wage labourers. It marked the triumph of capitalism and integration of all sections of capital into a unified home market, eliminating the last appearances of a division within the economy between a 'national' and a 'dependant' bourgeoisie. An accelerating process of accumulation began which totally absorbed the bourgeoisie and its intellectual representatives. The bourgeoisie left the cause of liberalism and reform to the dissatisfied petty bourgeois, only to return to it later when the danger of a revolution was seriously posed. The militant Left represented this shift in the centre of gravity of national reformism from the bourgeois to the petty bourgeois. The political content and the social objectives of the struggle remained unchanged -- social reform, political liberalisation and nationalist anti-imperialism. The radical left of the '60s and '70s could best be described as militant national reformism -- nationalism and reformism adapted to the vision and political capacities of the petty bourgeoisie.

The Revolution and the Crisis of the Left

The revolution brought with it both a rapid expansion and a deepening politico-ideological crisis for the radical Left. All main trends entered the revolution in a state of ideological uncertainty and political confusion. The guerrilla tradition was under attack even by many of its prominent imprisoned cadres. Practical failure in Iran, disillusionment with the failed Latin American examples, and to some extent a recognition of the incompatibility of Marxism with the original conceptions of guerrillaism, definitely contributed to the emergence of this critical trend. However, the main force for a change of outlook came from the mass political movement outside prison gates, a movement which appeared to refute the fundamental premises of guerrillas' elitist and conspiratorial politics. The Maoists were already discredited as a theoretical trend and virtually excommunicated by the main body of the Left for their blatantly Rightist positions and for their adherence to an international bloc that had hailed the likes of the Shah as symbols of 'Third World' stance against 'superpowers'. Furthermore, their peasant-oriented theories and anti-feudal rhetoric were clearly being discarded by the evidently urban character of the revolution. The radical populists of the Third Line, for their part, were struggling with the problems arising from their break from the other two. They lacked a positive theoretical profile. Their recourse to Stalin and his postulations to

achieve some theoretical stability proved insufficient in the face of the vigorous intellectual and theoretical upsurge of the Left during the revolution.

However, the revolution shook militant national reformism at its foundations. Within less than three years, from the winter of 1979 to the summer of 1981, the whole conceptual system of the Left had collapsed, bringing down with it its organisational edifice. No aspect of the Left's nationalist ideology and anti-imperialist political theory escaped unscathed. The 'dependant capitalist' characterisation of production relations, the notion of 'progressive national bourgeoisie' and 'anti-imperialist petty bourgeoisie', the theory of revolution in stages, with a democratic revolution first dissolving the 'pre-capitalist' relations that allegedly dominated Iranian agriculture, old cliché classifications of an alliance of popular classes, etc. were all hastily abandoned and buried with no trace. Even 'authorities' such as Stalin and Mao could not be saved. By 1981, the beliefs and conceptions of 1978 seemed like superstitions of an ancient and forgotten age.

Tactically, the radical Left faltered on two closely related and central issues: first, the attitude towards the Islamic Republic and its Liberal and Pan-Islamic factions and, second, the Iran-Iraq war. The official Maoists and the Tudeh Party showed much more consistency in their tactics than the radical Left. The Maoists soon found in the liberals the very personification of their beloved 'national bourgeoisie' and were eventually incorporated into the 'Coordinating Office of the President' -- a guise for an unofficial alliance of politicians and groups united around Banisadr to fend off the Islamic Republic Party. The Tudeh Party embraced the Khomeini regime essentially for its demagogic anti-American rhetoric and remained a staunch follower of the 'Imam's Line'. It went to a great length to appease the hegemonic Islamic faction, to the extent of condoning and aiding the regime of terror, torture and mass executions after June 81. But for the organizations of radical Left, the Islamic Republic posed a dilemma. The problem arose from the Left's characterization of the pre-revolution Islamic opposition as a political movement of the 'traditional petty bourgeoisie', a layer which in the Left's anti-imperialist frame of thought was part of the 'revolutionary popular alliance'. This formulation was in itself thoroughly mechanistic and non-Marxist. However, once the same characterisation was extended to the bourgeois state after the revolution, it turned into a theoretical

(the chief ally of imperialism for Maoists), but of the 'comprador' bourgeoisie, seen as the indigenous personification of imperialist oppression and exploitation of the 'Iranian people'.

Nevertheless, the radicalised nationalism of the new trends contained a number of significant theoretical reinterpretations and practical reorientations.

First, there was a shift from the concept of 'nation' (mellat) to the concept of 'people' (khalq). The latter referred to a more limited entity, consisting of certain classes and layers in the 'Iranian Nation'. This shift implied a more explicit recognition of social divisions within the Iranian society. Nationalism now involved not merely an anti-colonial struggle, but also a struggle against the 'anti-people', the indigenous classes or layers that represented and reinforced imperialist domination. The anti-imperialist struggle of the people was defined as the driving force in society and as the essence of 'true', radical, nationalism.

Second, the Left's conception of democracy changed accordingly. The traditional organisations had a clearly liberal interpretation of democracy. They had advocated bourgeois-democratic individual and civil rights and the establishment of a constitutional regime. The radical Left on the other hand defined democracy as the rule of popular anti-imperialist classes. The actual political form of this popular regime, its constitution and citizens' rights under this regime was regarded as secondary and was hardly ever elaborated. Anti-imperialism dominated bourgeois democracy in the ideology of the radical Left.

Third, the question of political power was inevitably brought to the fore. The 'contradiction between people and imperialism' could only be resolved by the overthrow of the monarchy, the 'puppet regime' of imperialism. An uncompromising anti-monarchism and a fervent advocacy of violent and revolutionary methods against the state was what the radical Left's anti-imperialism in the final analysis boiled down to. This was a clear departure from the practice of the traditional parties and their essentially parliamentarist and legalist approach. [5]

Fourth, in the realm of economics, the radical Left advocated active and direct state involvement and massive nationalisation of 'dependant' capitals, whereas traditional nationalism did not go beyond the goal of creation and expansion of the home capitalist

market combined with a modest degree of income redistribution. In both cases the prime objective was industrialisation and economic self-reliance. But for the naïve and utopian radical Left self-sufficiency was turned into an ideological principle, an index of anti-imperialism or even of socialism.

Finally, the radical Left turned to the working class in its political theory, and crowned it as the leading force in the national struggle against imperialism and dependency. Nevertheless, it continually emphasized, in various theoretical formulations, the necessity for subordination of socialist and class demands to the cause of popular revolution.

The impact of new polarisations in the international communist movement on the development of the Iranian radical Left in this period is very evident. The strongest influence came from the Chinese experience and Maoism, although the influence of other nationalist and popular movements, in Latin America, Vietnam, and even Algeria should not be discounted. Mao's metaphysical simplifications of Marxism and in particular his two 'philosophical' works, 'On Contradiction' and 'On Practice', shaped the whole mode of theoretical articulation of the radical Left. They complemented the mechanical historical outlook already inherited from Stalin's 'Short Course'. Maoism provided a version of Marxism, a methodology, and a set of categories and formulations that could readily be employed by radical nationalists of an economically backward and politically oppressed country. On a more practical level the Chinese break with the Soviet Union on the basis of an apparently more radical interpretation of Marxism, helped the radical Left to separate itself from the experience of the Tudeh Party. Its inherent nationalism and its militant rhetoric appealed to the new generation of activists frustrated by the failure of the traditional parties and the oppressive political regime.

But here again ideological and theoretical shifts at the international level provided a conceptual framework for a development which was essentially indigenous. The political defeat of 1953 was a serious setback. But it was the agrarian reforms of the '60s that sealed the fate of the traditional nationalist and liberal opposition. Politically, the reforms disarmed the conventional nationalist opposition and marked the virtual end of the National Front as an active political force. Furthermore, they helped to consolidate the autocracy and give it a modern police-state character. Economically, it dissolved all pre-capitalist forms

period, the pro-USSR Tudeh Party (formed in October 1941) and Mossaddiq's National Front (formed in October 1949), a loose coalition of diverse groups and politicians ranging from liberals and social democrats to Pan-Iranists and Muslim conservatives. Between them, the Tudeh Party and the National Front summed up the most enduring political aspirations of the 20th century Iranian intelligentsia: bourgeois democracy, national economic development and political independence. It was the synthesis of the National Front and Tudeh traditions, and not the legacy of the revolutionary CPI, that shaped the ideological and social traits of the Radical Left during '60s and '70s.

The National Front was a self-declared nationalist alliance, but the Tudeh Party was taken to represent the socialist Left within the opposition. It was formally a non-Marxist anti-fascist alliance (following the popular frontist line taken by the seventh Comintern Congress). It represented the convergence of two currents, one indigenous and the other external and international, Iranian national reformism and pro-Sovietism. Initially, the two tendencies appeared not only compatible but mutually reinforcing. To the Iranian middle class intelligentsia, the Soviet Union presented a model of national reconstruction and reform, a bulwark of anti-fascism, an enemy of poverty and national oppression, and a force capable of safeguarding Iran against oppressive designs of British imperialism. However, with the unfolding of Soviet foreign policy towards Iran the two tendencies began to diverge, and the unswerving loyalty of the leadership of the Party to the Soviet Union increasingly alienated the nationalist element within the party. The first open and organised dissention along nationalist lines occurred in 1948 when a number of the Party's cadres and activists led by Khalil Maleki left it on account of the Party's subordination of national interests to the priorities of Soviet foreign policy and its hostilities towards nationalist forces outside the Party. However, it was Tudeh Party's reluctance to wholeheartedly support the nationalist government of Mossadiq and in particular to rise to its defence against the American sponsored coup of August ۱۹, ۱۹۵۳, that marked the final break of Iranian nationalism from the Tudeh party.

The radical Left originated in the void left by the abandonment of the nationalist cause by the Tudeh Party and the demise of the National Front in the early '60s. The radical Left of the '60s and '70s was first and foremost a product of the nationalist critique of the fiasco of the Tudeh Party and its 'betrayal' of 'the

movement'. In other words, the 'historical break' of the radical Left from the 'traditional organisations', amounted, in substance, to nothing but a reassertion of the tradition itself, a reaffirmation of the primacy of nationalism as the central theme of Iranian socialism. But this was only achieved through a radicalisation of Iranian nationalism itself and a corresponding shift in its social and class basis.

This quasi-socialist radical nationalism produced a variety of trends and organisations, from the Maoists and the urban guerrillas of the late sixties and early seventies to the 'political-organisational' [3] groups of ۱۹۸۱-۱۹۷۸ known as the Third Line. Maoists, helped by the excessive nationalism inherent in Maoism and the Chinese version of communism, managed to incorporate the whole nationalist critique and the whole history of bourgeois nationalism in Iran into their own system of thought and their own history. They perfected and consecrated this nationalism and made it the true essence of their 'socialism'. Their theory of Russian 'Social Imperialism' was a theorization of the old National Front's mistrust of the USSR. Their characterisation of the Iranian economy as 'semi-feudal, semi-colony', though evidently a cheap mimicry of the Chinese, served to glorify the so-called 'national bourgeoisie' as part of the 'revolutionary popular alliance' and argue for the necessity of independent capitalist development under a nationalist regime as a 'stage' on the road to socialism. The Fedaii [4] achieved more or less similar results via a different theoretical route. They distanced themselves from the USSR, though not as dramatically as the Maoists. The vehemence with which the founders of the movement denounced the USSR varied, from Ahmadzadeh and Pouyan, who questioned the very existence of socialist relations of production in the Soviet Union and branded post-Stalin CPSU as revisionist to Jazani who was less critical in his views. However, there was unanimity in the condemnation of the Tudeh Party as a traitor to the national cause and to the National Front government of Mossadiq that symbolised it. Furthermore, the guerrillas and some Maoist groups, borrowed the concept of 'dependant capitalism' from the Latin American development debate and applied it in the same spirit as the majority of Maoists had used the 'semi-feudal, semi-colonial' characterisation, that is, to exclude Iranian capitalism from the general laws of motion of capital and to pose 'independent', 'proper' capitalism as a just and progressive cause. Here, the mythological 'national bourgeoisie' was hailed not as the antithesis of the feudal landlord

remains, for the most part, essentially uncritical of the actual class content of the theory and the class nature of the political practice which is to form the material social context of communist theory -- an attitude which accounts for his fascination with events of May-June 1968 in Paris and his view of it as a historical turning point. There has in fact taken place a much more deep-rooted and fundamental rupture in international communism that precedes, analytically and historically, the one pointed out by Anderson - one which has altered the whole social and political character of communism in all its major strands. This fundamental rupture, involves the total alienation of communist theory and practice from the working class, not merely as a mass of exploited people, but as the personification of an objective economic position within the political economy of capitalism. For Marx and Engels communism was the «doctrine of the conditions for the emancipation of the proletariat», a means through which workers could protest ‘against the old social organisation’ not as individuals but ‘in their general capacity as human beings’ [2]. A century later, communism was almost everything but that. It had been changed to an ideological and organisational framework for a wide range of nationalistic, parochial and individualistic expressions of discontent with partial aspects of the ‘old social organisation’.

It was the nationalisation of Marxism in the Soviet Union of the late twenties and early thirties and the subsequent theorization of nationalism and reformism as the content of Marxism that initiated this historical break. However, the seclusion of the theorists of Western Marxism notwithstanding, for the mainstream of communism and its major offshoots the chief outcome of the Soviet experience under Stalin was not a divorce between theory and practice, but a reorientation of theory towards non-proletarian political practice, and hence a metamorphosis and degeneration of the theory itself. The social and class re-orientation of socialism as a theory and as a political movement was further reinforced in the practice of those traditions, Trotskyism, Maoism, Euro-communism, the New Left, Latin American and third world populism, etc. which took shape in formal opposition to Soviet ‘communism’. In Eastern Europe, ‘socialism’ was employed as a doctrine for building state capitalist economies and ensuring working class obedience. In the West, it served as an ideological dressing for student democratic and anarchist militancy; intellectual philosophical and aesthetic discourse; middle class cultural and educational reform; Left wing parliamentary politics; Keynesian

crisis management and class compromise. In the ‘Third World’, where early industrial achievements of the Soviet Union and, later, Maoist glorification of nationalism found their most widespread appeal against a background of ruthless exploitation and oppression by Western imperialism, ‘socialism’ was taken up as a useful framework for nationalist anti-imperialist mobilisation by the more militant sections of indigenous bourgeois and petty bourgeois class forces. The history of communism and the history of working class struggle -- not merely mass working class upsurges, but the «constant, uninterrupted, now hidden, now open» opposition of workers to capital which Marx saw as the dynamism of capitalist society -- became two separate histories.

If for the communist movement in the West this separation represented a detour and a negation of the original unity of communism and the class, for the Iranian socialism that emerged in 1940s and evolved in the ‘60s and ‘70s it was an original state, a condition consubstantial with its existence as a tradition within the Iranian opposition. It received and employed socialism as a doctrine for realising national sovereignty, economic development, bourgeois democracy and social reform. As such, socialism came to represent the radical and militant tendencies within the well established nationalist, reformist and liberal traditions of the bourgeois opposition, and was readily embraced by the growing urban intelligentsia. Iranian socialism was born structurally separated from working class practice and alienated from socialism of Marx and Lenin.

Formally, the history of Iranian communism dates back to the turn of the century and the formation of social democratic circles in Tehran and Azerbaijan, with links with Russian social democracy and in particular with Baku Bolsheviks. In 1920, the Communist Party of Iran (CPI) was formed. The party was active for around a decade, playing an important part in dissemination of socialist thought and organisation of the then tiny urban wage workers and poor peasants, and the formation of a short-lived Soviet Republic in the Caspian province of Gilan (June 1920 to October 1921). It suffered serious setbacks in the late twenties and was eventually crushed by Reza Shah’s dictatorship.

However, the real history of contemporary Iranian Left begins later, with the revival and development of the opposition movement in the volatile period 1941-1953. Two major organisations emerged in this

Left Nationalism and Working Class Communism

A Review of the Iranian Experience

It is astonishing how little is known in the West, even among socialists, about the recent history and the present state of the Iranian Left. Any Iranian communist, who has been part of the immensely rich political experience of the last ten years, cannot help feeling dismayed by the type of commentary on Iran and the Iranian Left that surfaces once in a while in 'quality' Left journals. What we usually get here is not only superficial analysis, but blatant distortion of facts. This is distressing, not just because a distorted account is given of a still on-going and unfolding history, but more so because it betrays a degree of political apathy and theoretical mediocrity on the part of Western socialists when it comes to the task of analyzing issues of class struggle outside the boundaries of the developed capitalist world.

It appears that a certain critique of Iranian communism is gaining popularity in Marxist intellectual circles in the West. [1] Certain themes consistently recur as the main elements and tenets of this critique. First, there is the statement, or <observation>, that communism in Iran has experienced an utter defeat in recent years, in particular after June ۱۹۸۱ and the massive wave of repression that swept the country. The main task now is apparently to <sum up> the ten-year experience, reflect on the <mistakes> made by Iranian communists and <prepare> for the next historical opening. Secondly, there is the notion that the inability or dogmatic unwillingness of the Iranian Left to united and to create a broad alliance of <progressive> forces in Iranian society in the face of the reactionary Islamic onslaught, not only brought about the alleged decline of the Left itself, but was partly responsible for the horrifying conditions that the Iranian people as a whole have experienced under the Islamic Republic. Thirdly, we are reminded of how little the ideology and practice of the Iranian Left was influenced by <democracy> both as a concept and a vision and as a political objective, of how democracy was subordinated to <anti-imperialism> in the political consciousness

and programmatic and practical priorities of Left organisations, and how this defect consciousness lent itself to manipulations by the Islamic regime.

There is nothing new in this emerging critique. It is in fact a mere recapitulation of the positions of a particular section of the Iranian Left itself. Positions which were presented, argued for, and for the most part refuted, during the revolutionary years of 1978-81. It is the voice of the naïve and ineffectual Iranian Left-liberalism that is now being increasingly echoed in Marxist journals in the West, posing as learned considerations and afterthoughts on contemporary Iranian communism. It comes as no surprise, therefore, that such historiography should sum up the Iranian experience as a failure and ignore the remarkable process of evolution and transformation that Iranian communism has undergone since the revolution of 1979.

A Marxist account of the history of contemporary Iranian communism is yet to be written. The issues involved are extremely varied and complex. Here I confine myself to a discussion of few specific questions. First, the ideological and social traits of the radical Left on the eve of the revolution. Second, the crisis of the radical Left. And finally, the new ideological and organisational configuration of the Iranian Left and in particular the development of a revolutionary worker-communist trend.

The Iranian Radical Left: Socialism or Nationalism?

The post-war Iranian Left, from the Tudeh Party of 1940s to the populists of the '70s must be studied against the background of two historical processes; first, the development of the so-called communist movement internationally, and second, the historical evolution of the Iranian bourgeois-nationalist opposition. The Iranian Left from 1941-1981 was a joint product of both histories, emphasizing at every stage the common inner logic of the two processes, namely, the takeover of socialism as a theory and a political tradition by national reformism.

Perry Anderson, in his Considerations on Western Marxism, notes the 'structural divorce' of Marxian theory from 'political practice', gradually effected during 1930s, as what gave Western Marxism, as a tradition, its substantive traits. However, Anderson

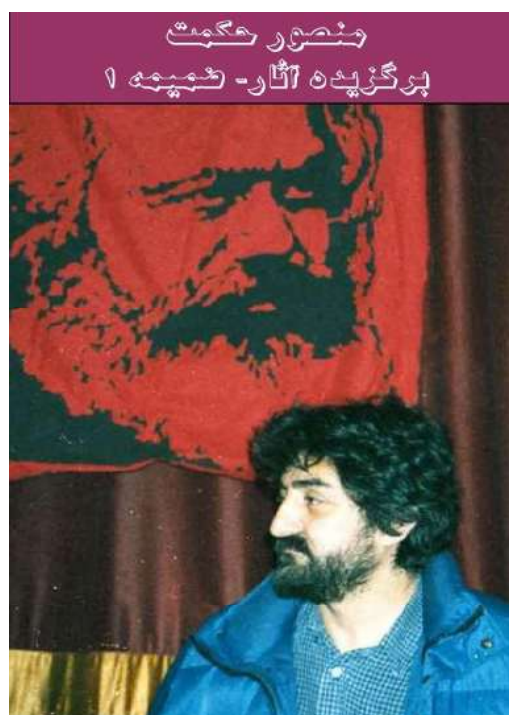
By Mansour Hekmat



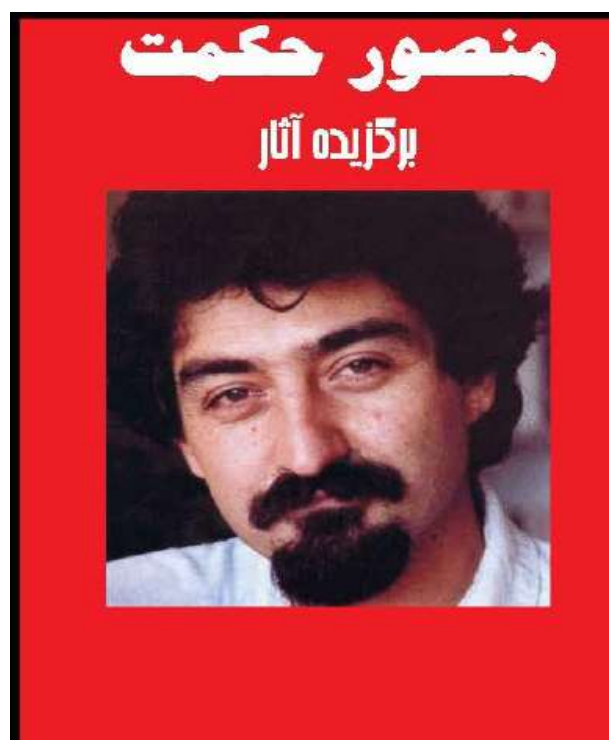
Left Nationalism and Working Class Communism

A Review of the Iranian Experience

دانلود کنید:



<http://www.iraj-farзад.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farзад.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farзад.com/dasht-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farзад.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>